نعم المولیٰ و نعم النصیر

بعد اہتمام تصحیح و تشریح مولوی محمد صالح متخلص بشوق دام فیضہ این قوانین فارسی سے

رسالہ حیدری

در بیت السلطنت لکھنؤ بمحلہ دیگر زیر اکبری دروازہ متصل چاہ مطبع لکھنؤ

باہتمام محمد نصیر خان بطبع رسید

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از سپاس داور دادار ذو الجلال | نعت نبی و مدح علی شاه با کمال

خوش کرده است نظم قوانین فارسی | این سید تراب علی آرزو خصال

القطعة الاولی فی بیان اقسام حروف التهجی و استعمالها فی العرب والعجم

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات | این قطعه مضارع خوان بی شک و قال

مبدأ آن همه حروف تهجی بیست و هشت
گر زوی بنای لفظ بود جمله بر سه حال

[illegible]

بنموده اند از آن علمای عرب سه قسم
پس یاد گیر این همه را غیر اختلال

[illegible]

قسم نخست آمده مسرور بالیقین
دارند آن حروف بحرفین اتصال

[illegible]

با تا و ثا و جا بود و خا و را و زا
پس طا و ظا و فا و یا دارد خیال

[illegible]

سوم شمار تو ملفوظی ای لطیف
گر اولش بیا بود با آخرش مثال

[illegible]

وان عین و غین و قاف و کاف و لام و سین | شین ست و صاد و ضاد و الف جیم و دال و ذال

ملتوبست قسم سیوم میم و واو و نون | از جنس اول آخر او آمدست دال

زین بیست و هشت حرف که اقسام هر یکی | آورده ام بمعرض تبیان بانفصال

تا حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف | این هشت حرف خاصهٔ عربست بی زوال

در فارسی نیامده زین حرفها دگر | بعضی بندرت آمده از قول اشتمال

پس وان بای فرس ازان بست جیم و فا نیز | این چهار حرف خاصه عجم کرده اشتمال

جیم است و کاف و با و دگر زای فارسی | گر جمعش عیان شده چپ گژ با احتمال

القطعة الثانية في بيان معاني حروف التهجي وفائدتها بالفارسية

ای که از لعل تو لعل می بهائی شد بها | نسبتت با مشکبو این خطا باشد خطا

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات | در رمل مثنو بیان جمله حرفات هجا

هست الف اندر لغت مرد مجرد هم سعی

بهر تحمیل و دعای و اتصال آید دگر

اول لفظ و میان و آخر آید زائده

بی بمعنی مرد با جمعیت و الرجاع

وقت مقدار استعانت علت سوی قسم

جنس مثال با تشبیه چون تخد و سبتا

در کنایه قید و ذات و احد آمد بی جرا

از برای عطف و کثرت فاعل و ندبه ندا

هم و را حذف از این ره آشکار از بهر جا

بهر الصاق و برای را و بهر ظرف و با

زائد و مثل و مطابق پس مقابل هست آنند

بنام جهاندار جان آفرین

تی زمین و چیز نرم و ناقه و ایمای دوست — مصدری تانیثی و تبلیغی و حدث کرا

در عجم بهر خطاب و معنیش ای گیج — تو ترا خود با اضافت آید و باشد بود

با الف بهر عدد هم اختصار تار را — زینهار و ابتدا و انتها علت بنا

نی بمعنی چیز نرم و هم زخم و وجه رست — در حروف منتخب خاص عرب این ثا یا

در میان فارسی ناید همی این هشت حرف — ثا و حا و صاد و ضاد و عین و قاف و طا و ظا

[illegible]

جیم باشد اشتر فربه شهی بر نوان | معنی جا دان زن غالب بشو هر سره لا

[illegible]

جیم پارسی بهر خوبی و حقارت حسرت آ | هر چه موقع و تمنا علت و هم استوا

[illegible]

بهر استفهام و تعظیم و کدام آید دگر | حالت ضم متصل با واو در کسر بها

[illegible]

خی بو بوی سیرین و با الف ای نازنین | امر خائیدن گوی باشد پس حمامها

[illegible]

دال رمعنی زن فربه دگر با دی بود | نیز محذوف آمده و تفهیم از او استا

[illegible]

حرف قبل از ساکن جز وای بادشد ذال گیر | ورنه ذال معجم آید بی سخن زین ما جرا

[illegible]

ذال با جر مرغ و زاد ان کونجه زد بود کنه | یا الف مفعول و علت از اضافت را شمار

[illegible]

را بمعنی مرد پر خوار و بفارس از چون سبب | را آید هم ز بعد شین بعض لفظی بر فرا

[illegible]

سین بود اندر لغت مرد توانگر اهل بخل | در مضارع بعض جا می باید سین گر در ما

[illegible]

شین بمعنی پیر شهوت و دیگر به فتح | عیب زشتی دان اگر داری هنر ای با صفا

[illegible]

[illegible]

نیز از بهر ضمیر غائبش وان در عجم — معنیش او هست خویش و با اضافت هم ترا

ساکن و ما قبل مکسورست شین بصیکه — سین غلامر باید خواندنش دانش و را

صاد در معنی خری کو گام بس آحل زند — هم خروسی کو مراغه میکند اندر شرا

پس مسعر روی کنایه باشد از چشم بتان — ضاد ضد هم خصومت کردن و عمر آزما

طا بود پیر حریص و ظا کلان پستان شمر — عین چشم و ذات و مال و نقد و چشمه هم زکا

چشم زخ جاسوس و زر دینار زکوهان شتر — پس اُو رهم ز راز و دیدبان و بر ملا

[illegible]

ابر سوی کعبه مرد بزرگ و چیز [illegible] — [illegible] بوبار نی که بارد دائما

[illegible]

پس گشاده چشم گشتن آمده با فتحتین — هم بکسره گاو چشمان فراخ و خوشنما

[illegible]

عین ابر و پرده و عطشان شدن دیگر کسر — وان درختان مطرا با غصون ممتلا

[illegible]

فا کف آکسبه قاف از خلق مستغنی و کوه — کاف چاک و مصلح هر چیز وان نی ولا

[illegible]

[illegible]

در زبان تازیی آورده اندش نحو دانی	از پی رحم و بیان تصغیر و شکل [illegible]
[illegible]	[illegible]
لازم و زاید کدام علت [illegible]	[illegible] و هر کجا بسیار و دعا
[illegible]	[illegible]
لام دان جمع ذره لاو درخت بار	خرقه چشم آرد چو زیور شبه لف دریا
[illegible]	[illegible]
در لغت معنی میم آید شراب صاف تر	هم کنایه از دهان و لب شیرین نوا
[illegible]	[illegible]
در عجم بهر ضمیر واحد اهل کلام	گو میت معنی من از من خویش و مرا
[illegible]	[illegible]

فائده
کاف بمعنی تحقیر
هم معنی [illegible] چون مردک
کنیزک کاف [illegible]
تصغیر و [illegible]
بمعنی بسیار [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
محصل باید کرد و
این همه کاف در
[illegible] اسما لاحق
می شوند باول
نمی آیند ۱۲
[illegible]

بهر نهی آید برام ای بهی، یعنی مکیست	در لغت چون ما ای مر البس را نکا
[illegible]	[illegible]
معنی نون غضب و جره بحر محرم	آید از شهر ای نام شهر خوش فضا
[illegible]	[illegible]
مختصر باشد ز اکنون بهر نفی و زائده	در کنایه ابرو و چاه زنخدان بی ریا
[illegible]	[illegible]
متصل با الف با نیز نون نفی دان	غنه آید بعد حرف علت و غیرش لسا
[illegible]	[illegible]
معنی واو آمده اندر لغت ای کامران	کلّه اشتر ذکر عطفیه بر خوان و بیا
[illegible]	[illegible]

[illegible]

پوز پایک نازیست فی الفور حالیست یاد	نیز افتد بعض جا بادت بهش این عقده وا
[illegible]	[illegible]
ضم خالص پیش وی ... معروف ...	... میگویش بلفظ اندر غلطا
[illegible]	[illegible]
خوانی کر دو واو ملفوظیش بیدان جا این	ور نگردد خوانی مکتوبیش میخوان ...
[illegible]	[illegible]
واو ضمه نیز عطفیه ذکر معدوله را	واو مکتوبی شمار و در تلفظ ناروا
[illegible]	[illegible]
بعد تا و دال مضموم است و هم خیم و جیم	واو ضمه هم بوقف کلمه وارد اکتفا
[illegible]	[illegible]

[illegible]

در دو فعل از پی عطف دو میان فاعلین
آنکه از یک فصل باشد هر یکی را عسا

واو عدد به باشد ام آید از پی خویش
چون خود و خوست و خوار و خواند و خوش و خوشا

اولش حا و ثانیش لازم بود یا و الف
ها و سین و نون و شین و دال دیگر را و زا

بالیقین این واو مفتوح آمده با حرف پیش
خویش را دان ضم و خویش را بالکسر خفا

واو عطف اولین مصرعه شد زیاد
در جه باشد اختصار او بفتحه دان را

وانکه شخصی کلمه گوید با تمامیش در	کلمه را دیگری از واو سازد مبتدا
معنی ها در لغت آید طپانچه بر زدن	برد و قسم آمد بلفظ فارسی بشنو زما
قسم اول ها ملفوظی بود کو ظاهرست	نی شود محذوف در جمع و اضافت ظاهرا
فتحه ما قبلش بجز حذف الف ناید گهی	اندر ضمه ست پیش واو گر افتد جدا
قسم دوم ها مختفی هست و باشند نسبتی	بعد جمع و اسم تشبیهی چه بهر انتها

از پی تشخیص مدت آید و مقدار نیز | چون بیان فتح و محذوف ی بگو بی یاد

[illegible]

یای وصف و وحدت و تعظیم و تنکیر و خطاب | همزه دان بعدش ز روی نه بی اختفا

[illegible]

زاید است و گه لفظش سازند در جمع کلام | در اضافت حذف و سهو آید و ماند بجا

[illegible]

بهر ربط و عطف و مفعول و معیت دان بکسر | پس شراک فعل و بهر نفی در تا بیست لا

[illegible]

یا به معنی یا رسیدان با الف بهر ندا است | کلمه تردید دان در پارسی باید بنا

[illegible]

[illegible]

یا مصدر چون لیاقت فاعلی نسبت خطاب	بهر شبه و در عربی دان کلمی با الهدا
[illegible]	[illegible]
و ز پی اظهار فعل و وصف فاعل نیز خواه	لیک با همزه چه کینائی ست ای مرد رسا
[illegible]	[illegible]
چو ز ساقط گشتن از لفظ مضارع هم کشد	یا ز مستقبل پس نفی آور و نهیش نما
[illegible]	[illegible]
پس ضمیر حاضر و هم بهر اثبات صفت	جمله معروفست بر ارباب علم و اهتدا
[illegible]	[illegible]
یا ز استمرار و تنکیر و شرط و عظمتی	بهر آن با کاف لازم نقش کن اندر ادا
[illegible]	[illegible]

[illegible]

از برای جمع حاضر وحدت و تصغیر حدم | وز پی لفظ مضافش همزه شد بر سر بنا

زائد و از بهر ظاهر کردن کسر مضاف | انتهای لفظها بعد از الف واوش فزا

وز پی جر اضافت بعض جای تیز شود | شد مشدد خوانده از تنگی وزن اقتضا

بعد یای وحدت اکثر لفظ محذوف آمده | آمده توصیفی اندر آخر موصوف یا

زین همه یاهای دانسته اکنون دان کلم
مراد از مجهول | وز تراب سر رد نیا و عقبی جان عا

القطعة الثالثة فی بحر الرجز المثمن السالم

فی بیان تبدیل الحروف عن الحروف

ای پیش رویت ماه را داغ غلامی بر جبین
چشم جهان هرگز ندید آزاده دلداری چنین

[illegible]

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن
تبیان و تبدیل حروف اندر رجز بر خوان همین

[illegible]

گر زید الف تبدیل با ها هم وا و یا گفتم بدان
کان را بیاموز که همه خوش تر معانی هست این

[illegible]

بی را بواو و میم و فا تبدیل آمد بر ملا
شل زه فانه ظاهر چون آو عزم آمد ازین

[illegible]

[illegible]

تغیر با رفارسی ز فا سنیست و عیان	ابدال تا با دال و طا چون طاتبوز رزد هبین
[illegible]	[illegible]
شد جیم با زا تا و شین هم کاف و سین اندر بدل	جیم عجم را مبتدل سیدان بصاد و ری و شین
[illegible]	[illegible]
خی را بدیل غین و هی هم قاف و حی کما و قوان	خوشتر ستیغ و راستین این بس بهر ست ماهین
[illegible]	[illegible]
هم دال را با دال و تا کردند اوستادان بدل	کو دال و دال و را بلام از سلق جان بلو الجنز
[illegible]	[illegible]
زی را بجیم و ضینسین هم جی بدل آمیغ خوش	آیا ایاس و لبری با جان بخشک لخرین
[illegible]	[illegible]

[illegible]

خود شرای یا پیش آمد بدان با جیم ای نازک ادا | از برگذشتی بادت عدد چو جمره برواند و نگین

[illegible]

سین هم با شین و چی با گاف گشته متصل | گر دیدی سبد اجی ان خر و ج آماه ای زرینه لیز

[illegible]

نیز آمده تغییر شین با جیم و چی بی حج بتر | سارک مقالا کاخ زرین با چی گهرهای تمیز

[illegible]

تغییر غین آمد بکاف بدی بگاف فارسی | فارا با واو و بی و پی دان تبدل ای نکته چیز

[illegible]

تبدیل قاف از عین دان چون نقش غالین منجلی | ابدال کاف از حرف خا هم قاف و غین آمد نیز

[illegible]

[illegible]

دان که کاف عجم با جیم و غین و دال هم | تغییر لام از ری هم او نه قدرت بر یز

[illegible]

مر میم را با نون و با یا نون و نون بدل نما | خوش باده امروزت نجم باد و فرش بریز بجز

[illegible]

نون را بغیر دان میم ای جان چو انبان و انبام | هم در تلفظ میم خوان من بعد شاربی شتیخ

[illegible]

آمد تبدل واو را از با و فا و بای عجم | نه بشسته اندش عاقلان یا و به بس دا ورکیز

[illegible]

با را بدل دان اینجا هم جیم و همزه چون الف | تا کاج غرق ماه غم هم چنین انجیت الکمز

[illegible]

ما قبل یای مصدری هم فاعلی و نسبتی | کاف و الف با نون و تی گر بهر جمع آمد عزیز

های خفی بدله با کاف عجم کن ظرفلک | خوانند از دانستگی دانستگان پرشمین

دیگر بجای جیم و چی شد خوانده چون نقارچی | در نامجات همگنان گوید ترا از تو بمیز

القطعة الرابعة فی بیان الفاظ واقعة فی آخر الکلم واستعمال مواضعها بالفارسیة

ایا مثلث بیا شد خورش نگاری نکته با چنین شان | چنین زیبا نگاری خو دگر جا با چنین پیمان

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
مر الفاظ اخیر کلمه در بحر هزج میخوان

خداوند و گار و وند و تاش و بک و ور و آور
بمعنی خداوند آید از ایشان ای جان

ولیکن تاش و وند و بک طریق تشا شد ظاهر
غلام و چاکر آید معنی تاش ای شه خوبان

هم آید لفظ ور با واو ساکن بهر تخفیفی
خوش از سید تراب این شنو ای مشهور مهرویان

بهای زائده هم لفظ مند آید چو شرمنده
برای ها الف مخصوص بجمع غیر اهل جان

بی تشبیه بو سون مانا سان چو دیکش سر | دون آسا سار وش چون فش وتار نور و

[illegible]

ستان زار و سار آید هم بسیار ز رجا | سنگ و دیو و یار و دراخ بازهم زمان

[illegible]

بی تصغیر واو کاف و چه دیگر بیره بشنو | زین قانونچه اندک تامل ایدای جانان

[illegible]

ترحم را هم آید کاف و واو ازبرگش دیگر | لیاقت را الف نون هم یا و ستار شاه لون

[illegible]

بر نسبت ک یا یا و نون ی ه بیانه | همیدان ومار مقدار و بو نظر به لفظ دان

[illegible]

[illegible]

۲۷

برای اتصاف چیزی یا نون گین و ناک آید | سیم از بهر حفاظت گوش واری و زبان بان

[illegible]

دهد معنی مصدر یا الف یا شین و نون لیکن | الف یا فاعل و مفعول را الفند دانایان

[illegible]

بود الفاظ چند از رنگ پرسی بهر نسخ بو | بلاغی لون و گون و زه و ام و پام و بام و فام الوان

[illegible]

بترکیب سیه صبح نیز ده چرده در معنی | که بی ترکیب هم رنگ سیه را امیدا سا نام

[illegible]

تر آید افضل التفضیل را و ز بهر فاعل گر | گسار آید بمعنی خورنده پس عدد را گان

[illegible]

گه گاه و گه نام و نامو چون ما ان نه تو جادان | ولیکن گاه گاه آید بمعنی تخت و دیگر آن

الف نون آید و مفعولی و قتیبه نیز آید | تعدی و تشبیه جمع و فاعل ای مه تابان

مرکب آید این الفاظ گرچه آخر کلمه | ولیکن بعض لفظی را تو بی ترکیب هم بیجو من

القطعة الخامسة فی بیان الفاظ معینات لحسن الکلام بالفارسیة

چند لفظی کاید اکثر بهر تحسین کلام | خود همی آرم بنظم اندر مر آن الفاظ را

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات | در رمل این قطعه چون آن یار دیگر دلبرا

مرغ قصور پری خود می از آندر فرو	و او را بار فست و یک هم ای نجا شبدار
[illegible]	[illegible]

القطعة السادسة فی بیان تعریف الاسماء

والافعال والحروف وتصریف الافعال

ای گلت را چو من هزار هزار	نی مرا چون تو نوبهار بهار
[illegible]	[illegible]
فاعلاتن مفاعلن فعلات	خوش بر بحر خفیف بند بکار
[illegible]	[illegible]
جمله الفاظ بر سه قسم بود	اسم هم فعل و حرف از بر دار
[illegible]	[illegible]

[illegible]

اسم دال است معنی خود را | باشد از هر سه ازمنه بکنار

[illegible]

نیز منقسوم بر دو قسم بود | جامد و مشتق ای قسم دیدار

[illegible]

فعل آید مدل معنی خویش | با یکی زین سه ازمنه ست و چار

[illegible]

ماضی و حال نیز مستقبل | یا دگیر از تر است دانش یار

[illegible]

دان زمانه گذشته را ماضی | فعل را پنج قسم از وست مدار

[illegible]

اصل ماضی ستّه محتمله	هم بعید و قریب در اذکار
[illegible]	[illegible]
خواند و میخواند و خوانده باشد نیز	خوانده بود نیز خوانده ست شمار
[illegible]	[illegible]
حال موجود دان و مستقبل	آنکه آینده کند اظهار
[illegible]	[illegible]
پس مضارع ز حال و استقبال	مشترک باشد ای نکو کردار
[illegible]	[illegible]
حرف باشد دلیل معنی غیر	همچو تا بلکه از که در به و بار
[illegible]	[illegible]

آخر مصدر است دن یا تن | گفتن و خواندن است ای هشیار

[illegible]

گرچه از شین و یا الف بری نیز | سازش مصدر است در گفتار

[illegible]

لیک آن اصل هست و اینها فرع | همه افعال ازوست در اصدار

[illegible]

متعدی و مشترک لازم | قسم مصدر بود بدین اطوار

[illegible]

مصادر چند در امثله هر سه قسم نقل آید

[illegible]

دوختن + انداختن + فروختن + افراختن + آوردن + افکندن +

[illegible]

بردن + خواندن + نوشتن + اندوختن + نواختن + شکستن +

[illegible]

آموختن + سوختن + آمودن + آویختن + آمیختن + ریختن +

[illegible]

آمدن + افتادن + گسستن + جستن + خاستن + خفتن + گرشتن

[illegible]

دادن + دوانیدن + خورانیدن + پوشانیدن + بخشیدن + ربودن +

[illegible]

حرف ما قبل دو ن چو تن همگی	شرف آموزی سخن پندار
[illegible]	[illegible]
آمد آری بنای ماضی راست	رفت چون نفع ن مصدر از ند کار
[illegible]	[illegible]
حرف آخر ز واحد ماضی	دال یا تا بوقف کرد قرار
[illegible]	[illegible]
لیک الراست خواند و شل همیز	بسکون آمد آخر از سه و چهار
[illegible]	[illegible]
هم ز ماضی ست حاصل مصدر	باید ش گفت بهر استمرار
[illegible]	[illegible]

[illegible]

چونکه ما قلّ و دلّ خیر کلام | گفت خیر الانام در اخبار

[illegible]

[illegible]

مختصر شد ز بیست و هشت حروف | در عجم جمله که به بیست و چهار

[illegible]

[illegible]

نیز آمد ز چار ده صیغه | جمله شش صیغه ز روی حساب

[illegible]

[illegible]

دو ز بهر مذکر غائب | دو از آن بهر حاضر است بکار

[illegible]

[illegible]

متکلم دو آمده ست از آن | هم مونث بود مذکر وار

[illegible]

[illegible]

جمع را بعد واحد غایب | نون معه دال ساختند اضمار

[illegible]

[illegible]

یا چو خواندی بواحد حاضر | جمع را دان بیا و دال احضار

[illegible]

[illegible]

متکلم بمیم احد گفتم | بهر جمع است یا و میم آثار

[illegible]

[illegible]

خواند و خواندند خواندی و خواندید | خواندم و باز لفظ خواندیم آر

[illegible]

[illegible]

یا برابطه بماضی افزوده | لفظ شد خوانده شدی انکار

[illegible]

[illegible]

بحث معروف وان هم مجهول | هم در اثبات بایدت تکرار

[illegible]

گر ز اثبات نفی را خواهی | نون نفی از برای نفی گمار

[illegible]

گر بیفتد علامت از مصدر | دال ساکن مضارع آرد بار

[illegible]

لیک ما قبل وست فتحه ضمه ز | علت موجب نه جائز و مار

[illegible]

هم ز معروف خواهی ار مجهول | در مضارع بجای شد شود آر

[illegible]

می نمائی بنا ز حال اگر | بر مضارع تو لفظ می بگذر

[illegible]

لفظ خواهد برای مستقبل | خواهد آمد بماضی ای هشیار

[illegible]

نیز از می شود چو خواهد شد | بحث مجهول هم بدین بشمار

[illegible]

از مضارع چو دال حذف شود | بشنو از امر واقف اسرار

[illegible]

بای مکسوره از علامت آن | از ره فهم پرسش بگذار

[illegible]

مصدری فاعلی و مفعولی	معنی از امر هم مرکب دار
[illegible]	[illegible]
بر سر امر میم نهی آور	عاری از فهم آن مشو زنهار
[illegible]	[illegible]
بر مضارع چو گوی نفی آید	امر غائب ازو شود طیار
[illegible]	[illegible]
نون در آور زبعد گو نشود	خواندن نهی غائبت دشوار
[illegible]	[illegible]
امر مجهول و نهی مجهول است	ناقص از صرف پارسی بشمار
[illegible]	[illegible]

شد نماینده اسم فاعل را	حرف نون و الی با مرسیار
[illegible]	[illegible]
سازها را بکاف پارسی دل	پس الف نون برای جمع بیار
[illegible]	[illegible]
اسم مفعول را فزوده شده	ها به مجهول ماضی آخر کار
[illegible]	[illegible]
در الف نون تمام خوانده شده	جمع آن جمع اسم فاعل وار
[illegible]	[illegible]
صیغه های نخست از هر فعل	بتو یکجا کنیم گوش گذار
[illegible]	[illegible]

[illegible]

شد شود و مشو چو خواهد شد	شو مشو هم شدن و شده آر
[illegible]	[illegible]
صرف افعال بر دو گونه بدان	می نمائی چو از من استفسار
[illegible]	[illegible]
وضعی و دگر بود جعلی	وضعی آمد پدید بر دو شعار
[illegible]	[illegible]
سالم و زان سست و بس سالم	آنکه ماند سلامت از اضرار
[illegible]	[illegible]
حرفی از صیغهای مصدر آن	می نیابد تغیر از اغیار
[illegible]	[illegible]

[illegible]

همچو گستردن و گرماندن | خواندن و خوردن است ای خوش‌شنو

[illegible]

زاحف آنست کاندرو هست زحاف | هست از اصل وزن ناهموار

[illegible]

در مضارع چو حال اغصانش | پنج جا دان و پنج قسم شمار

[illegible]

اول آید گر تبدل حرف | هست اقسام اندرو بسیار

[illegible]

شد بدل خا بزای معجمه نیز | شین بسین و الف بها پندار

[illegible]

[illegible]

واو الف یا بر میم یا آید	فا ببا یا بدان تبدل کار
شین بها واو یا و نون هم لام	شین مبدل بزا و را هم دار
بدله را بنون کند عاقل	بعض تبدیل شاذ گیرد بار
دوم ایزاد آنکه حرف دگر	بر فزاید درو کمال عیار
قبل دال مضارع او را جای	برگزینند سخن ور طرار

نیز واوی که اول دال است	الف آنرا نمای و یا به نگار
[illegible]	[illegible]
سیوم اسقاط کاندر حذف هست	به یقین دان تو از ره پندار
[illegible]	[illegible]
حرفی از مصدری کزین قسم است	قبل دال بعد از ش بردار
[illegible]	[illegible]
چارم ادغام دان در آوردن	هست حرفی بحرف جنس و جوار
[illegible]	[illegible]
پنجم اسکان چنانست کز حرفی	حرکتش دور کرده و وا دار
[illegible]	[illegible]

فوائد
نیز واوی که اول الخ یعنی واو
که اول دال افتد آنرا
الف کن و بعد و یا بیفزا
باید دانست که ادغام
پارسی به عربی نمی ماند
بلکه چنانچه اصل [illegible]
[illegible] نیست که حرکت از [illegible]
دوم حذف کرده ادغام
کرده باشند و چنانچه خورم
نیست بلکه [illegible]
همین طور مستعمل می شود
و همچنین حال سکون است
[illegible] که حرکت از حرف [illegible]
کرده ساکن سازند یا
[illegible] حرکت از حرف
بطور [illegible]
[illegible] ۱۲

جمعی و هم معجم آمده ست | نیز غیر معجمش پندار

وانی آن قسم از حاف طلب | نیست ادراک صرف آن دشوار

متعدی اگر کنی مصدر | الف و نون اخیر او مسپار

بعد از آن یا و لفظ دن آور | ساز مستعملش بدین اطوار

نزد عاقل اشارتی کافیست | پس تراب علی مکن تکرار

پوشیده نماند که چنانچه دانستن قواعد فارسی بر طالبان این فن واجب است
همچنان آگهی از حال وضع زبان فارسی بر ایشان لازم چه بعد از عربی بهتر
ازین زبانی نیست و گویند که حضرت رسالت مرتبت و امیر المؤمنین و ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین بپارسی کلام کرده اند باید دانست که در پارسی نامه
آمده که پارس پسر پهلو بن سام بن نوح علیه السلام مالک ملکی بوده و آن ملک بنام
او موسوم گردیده و این زبان منسوب باو شد و نزد بعضی منسوب بپارس بن
عامور بن یافث بن نوح علیه السلام است و معرب آن فارس است و نزد عزیزان
منسوب به پسران پدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام و آن ده
تن بوده همه شهسوار و دلاور چون بعربی سوار را فارس گویند بنا علیه
فارسی منسوب بدیشان شد و این زبان را بر هفت گونه نامزد کرده اند از آنجمله
هروی و سگزی و زاولی و سغدی متروک و دری و پهلوی و پارسی متداول است
دری آنست که دران نقصانی روند چون در مثل ابریشم و اشکم و برو و بگو
اگر بریشم و شکم و برو و گو گویند دری نباشد و پهلوی زبان منسوب به پهلو
مذکور میکنند و بعضی بر آنند که این زبان یعنی پهلوی منسوب به پهله است که آن ولایت
ری و اصفهان باشد و جمعی گویند پهلوی زبان شهری باشد چه پهلو بمعنی شهر آمده والعلم عند الله
اما بعد بر ضمائر ارباب بصائر مخفی و محتجب نباشد که این رساله ایست جامع قوانین
فارسی موسوم برساله سید تراب علی غفر الله ذنوبه فی چه میگویم محبوبیست بحلیهٔ
اقسام حروف هجا آراسته و معشوقیست بزیور تشریح قواعد عجمی پیراسته و شاهدیست
به پاره جواهر شش قطعه هفت کرده و پریزادیست بکمال چهره آرای اسما و افعال

دل طالبان بود که از عرق بگوشه گمنامی خود را به ناکامی با بخت ناساز دمساز می دید خالی شبها بر زآر و روزی و روزها شب بر این اسعداو ان یعنی ماه مبارک رمضان که کلید مقصود است سال یکهزار و دو صد و شصت از هجرت رسول المعبود دست بلای مائده خلق و مروت و پایه صدق و فتوت خلیق جلی سعید ازلی محمد نصیر الدین صانه الله تعالی عن المکاره این ابجد خوان مدرسه نادانی و پس نشین دبستان هیچمدانی سراسر آثم و سراپا طالح محمد صالح کربسوی متخلص بشوق باهتمام تمام از سر نو پیرایه صحت و تشریح پوشانید و بکتابت شیخ الهی بخش کرسوی از شاگردان خوشنویسان زمان اکبر علیخان دهلوی زیب نمایش یافت امید که جهانی بخواستگاریش کوشد

تاریخ من نتایج طبع الشوق

عروسی بود با پیرایه ناز ز بخت تیره خود با ما دمساز
زنا گه طالعی آمد بشادی بصد منت بصد چشم جا داد
نشان سال تاریخش ز من جوآت مپاس خاطرش کردم قلم راست
حساب از شوق دل کردم چو اکمال یکهزار و دو صد و شصت آمده سال

ایضاً

نتیجه طبع صوفی لکهنوی

درین مصرعه که سالش ظاهر آمد تو او رد از کلام ناصر آمد
پس از روی حساب شوق اگر دید بکی و بر دو و شش با نقطه گردید

قطعه از عبد الرحیم

شد این نسخه با صحت چو مطبوع برای نفع عام و خاص فی الحال
رحیم از سال تاریخش چو پی برد زهی قانون نظم آمد بلا وال

۱۲۶۰

ایضاً

چون شد طبع این رسالہ از نو

تاریخی ذکر آمد از طبع

ہاتف غیب سال او بصد شوق

دستور العجم ہند شد طبع

غلطنامه متن و حاشیه زیر سطر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۴	ظاظاطوظو	طاظاطوطو
۴	۲	فی المقدیه	فی مقدمه
۴	۳	االف	الف
[illegible]	۴	خطا	ختا
۵	۱	ذال	دال
[illegible]	۲	الفخیم	الضخیم
[illegible]	۵	قفش	نفس
۱۳	۱	صد	صدر
۱۳	۲	مخره	مجمره
۱۶	۱	بخرامیان	بخراسان
۱۸	۱	طبب	طبیب
۲۰	۳	حسه	حُسه
۲۳	۳	بان	بان
۲۴	۶	آبا	اَیا
۲۷	۲	سین	شین
۲۹	۱	کی	کجا
۴۱	۱	شونده	شده

غلطنامه حاشیه بالای صفحه

صفحه		غلط	صحیح
۵		اجتمال	احتمال
۵		گج	کج
[illegible]		تخلب	تحلب
۹		خون جه	خواجه
۲۸		لنام	کنام
۴۵		محاورد	محاوره

رساله قواعد املای فارسی

بسم الله الرحمن الرحیم

لله الحمد فی البدء والرجعی والسلام علی عباده الذین اصطفی از انجاکه دانستن طریقه املا که
عبارت است از نوشتن حروف مفرده و مرکبه بشکلیکه اصحاب فن مقرر کرده اند بر هر کس از طالبان کتابت و منشیان
و اهل لغت قبل از نوشتن ضوابط انشا واجب و متحتم است زیراکه بعضی از حروف هست که نوشته میشود و نخوانده در میانه
همچو خواهر و خویش و امثال آن و بعضی خوانده میشود و نوشتن نمی آید چون طاوس و داود و امثال آن که تفصیلش
می آید پس املا در کتابت معتبر است در تلفظ و عجب ترکه درین اوان اکثر از بی آنکه املا را درست نمایند بر نوشتن عبارت
رنگین و نثر دلنشین حریص میباشند و بتقدیم الاهم فالاهم نمی گرایند و لا آنکه بی املا بودن نهایت عیب
و کمال هجنت است لهذا فدوی از ارباب فضل و فطانت منهل و کاوت مروت دقیق النظر حدید الفکر ماهر فائق علوم عربیه

کشاف غوامض فنون فارسیه عین الاعیان و انسان العین سیدی و خلیلی حاجی محمد حسین اوصله الله تعالی غایة ما یتمناه
تکثیراً لفوایده باین حقیر بی بضاعت اشارتی فرمود که قواعد املا را از رسایل معتبره و کتب معتمده که درین فن
زیب رقم پذیرفته است التقاط کرده مختصری دربیاب ترتیب دهد و بر اوایل کتاب گلستان که موافق رسم خط
مطبوع شده الا در بعض جا که بسبب مسامحت کاتبان بی املا مانده ملحق شود تا فایده اش عام و عایده اش تام باشد لاجرم
این هیچمدان انقیاداً للامر با آنکه هیچ رساله جداگانه تا این زمان که مستوعب قواعد املای فارسی و مستوفی رسم خط این زبان
بوده باشد بنظر احقر نرسیده بل اغلب آنست که تالیف هم نشده و کسی از ارباب لغت و فرهنگ قدریکه لابدی
و ضروری باشد در کتابی درج نکرده و حال آنکه رسم خط عربی اکثر با رسم خط فارسی اجنبی و جدا افتاده و لهذا کسانیکه
از رسم خط فارسی خبری ندارند و قواعد رسم خط عربی را نیکو میدانند در فارسی بر طبق عربی مینویسند و براه غلط
میروند قطره قطره از هر جا فراهم کرده چند روز ترتیب دادم و بر فرهنگها که مملو از اختلاف و زلاتست نظر کرده
قول فیصل و امر حق که اتفاق اکثرها بران بود مرقوم ساختم و هرچه درین رساله برقم آوردم تا وقتیکه در کتب معتبره
که صحاح و قاموس و صراح و تاج بیهقی و مهذب و تهذیب ازهری و اساس اللغه و مدار الافاضل و مؤید الفضلا و برهان قاطع
و کشف اللغات و منتخب و رشیدی و جهانگیری و جامع الفرس سروری و بهار عجم و چراغ هدایت و رساله عبد الواسع هانسوی
و شرح سروری و فاضل احراری و خان آرزو بر گلستان و شروح بوستان و بعض تصانیف میرزا قتیل و دیگر کتب
ندیدم مندرج نساختم هرگاه در جایی اشتباهی طاری شود دل باید که درینها بنگرد و در مواضع اختلاف قول معتبر را
برگزیند اگر مطابق یابد بر حسن سعی فقیر آفرینها کند و بد کلمه دعای حسن انجام هدیه و صله فرستد و الا فهذه بضاعة مزجاة ردت الینا
و هرچند در خاطرم آن بود که تفحص بالغ نموده تمامی الفاظ را که من حیث الاملا غلط شهرت یافته استیفا نموده درین رساله
جمع کنم اما بجهت قلت فرصت این آرزو هیچمدان در دلم بماند خدای عز و جل گر بار توفیقی کرامت فرماید تا همه اغلاطیکه
من حیث الاملا و الحرکات اشتهار یافته یکجا جمع کنم تا هر کس از آن مستفید و بهره یاب شود این بی بضاعت علی الخصوص
کسی را که باعث برین شود بدعای خیر یاد کند اللهم احسن خاتمتنا بالخیر بدانکه این رساله مرتب است بر

برسه قسم و یک خاتمه **قسم اول** در کتابت حروف مفرده **قسم دوم** در کتابت کلمات مرکبه **قسم سوم** در شمار الفاظیکه
املایش بغلط شهرت یافته و الفاظیکه کتابتش بهر دو نمط آمده **خاتمه** در بیان چیزی از قواعد فارسی و فواید عجیبه که
بسبب ضیق مقام بر حواشی گلستان که باعث قوی بر تالیف این رساله است معرض طبع نیامده **قسم اول** در
املای حروف مفرده مشتمل بر چند فائده **فائده اول** در کتابت همزه که مجازا بالف نیز تعبیرش کنند مشتمل بر دو
قانون بدانکه همزه حرفیست از حروف حلق که عند السکون از مخرج خود بضغطه برمی آید و چون بنای لغت پارسی
بر تخفیف و تسهیل نطق است لهذا لفظی فارسی الاصل که دران همزه ساکن باشد مشهور و مستعمل نیست از نیجهت کلمه
فارسی اینا بی که مشدد بوده باشد مگر نادر بلکه کلمه عربی را که تشدید داشته باشد در کلام خود بتخفیف استعمال می کنند
چون حنا و تنور و جاده که بتشدید بوده اند الا بضرورت وزن چنانچه ع زمانه طی نکند خبر برای جنی را یا محافظت
حکایت ترکیب عربی چون عوام الناس و خواص الاشیا بتشدید میم و صاد و ضمه خالص و تنها بدون ترکیب ضرورت وزن تخفیف آمده
قانون اول بدانکه ماهران فن املا تصریح کرده اند که هر همزه که در ابتدای کلمه آید مطلقا او را در کتابت ثابت دارند
و بصورت الف نویسند و گاهی بعد مضموم در کتابت واو افزایند چون اوفتاد و اوستاد و بعد مکسور یا چون ایستاد و
ملفوظ این او و یا هم جایز است در ضرورت و جب و قتیکه کلمه دیگر باو موصول شود اگر در خط ثابت ماند و هر گاه که بضرورت
یا استحسان از لفظ حذف نمایند از خط نیز ساقط کنند چون شتر و اشتر و اشکم و اسپر و اسپید و ابرو با که بر شتر و شکم و سپر و سپید
برو با همزه وصل زائد کرده اند و گاهی بدل شود بیا و ال و گاهی حذف اما ابدال در صورتیست که قبل او بای تجدید آید یا بای
یا نون نفی یا میم نهی در آید چون بیفکند و نیفکند و میفکن و بیفکن و بیامد و نیامد و بیای و میای و بدان و بدین و بد و بدیشان
و بدو و بدیشان و گاهی هم در آن چون الدش و یکدش و ارمغان و یرمغان همچنین وقتیکه کلمه دیگر را بر کلمه که مصدر باشد همزه باشد آرند
در بعضی از صیغها همزه اش را بیای تحتانی بدل نمایند چون آسیاب که در اصل آس آب بود و حذف همزه غیر ممدود در بعض الفاظ
نیز روا است چون بفکند و نفکند و نفکن و بفکن اما حذف همزه پس از چند الفاظ آمده یکی از لفظ ابو و این در فارسی بسیار شایع است
و در عربی قلیل چون بوتراب و بولهب بوقلمون و بوالفضول و بوالحسن و گاهی باثبات الف نیز می آرند چون ابوالفضل و ابوالقاسم

دوم لفظ ابن وقتیکه واقع شود درمیان دو علم چون زید بن خالد سوم از لفظ است که از حروف تهجی و لفظا بیست وقتیکه
متصل شود بکلمه عربی که آخرش در زبان استعمالا ساکن می باشد یا بکلمه فارسی که آخرش وضعا ساکن می باشد
که حذف الفش خطا و لفظا واجب است چون موجودست و نیکست و فاضل سرد می گوید که این قیدیست که آن کلمه از
التباس یا تعسر خواندن ایمن باشد نه ثابت وارد چون نیست که در صورت حذف و اتصال بلفظ نیست
مشتبه میشود و نشستنی است که اگر نشستنیست با تعالی حذف الف نویسند صورت لفظ نبود و معنی مفهوم نشود لکن
که اینجا با تصال نوشتن ضرور نیست تا در غدغه التباس یا تعسر خواندن در افتیم و احتراز از آن واجب دانیم کدام مانعست
از آنکه جدا اگانه بحذف الف نویسند چون نیست و نشستنی است پس الف بهر حال از کتابت ساقط باید ساخت
و اگر آخرش متحرکست یعنی نه ی تحتانی در آخرش نه های بیان حرکت پیوسته است اثبات الفش در خط واجبست و در لفظ جائز
چون گفته است و همه است و گاهی در تلفظ هم حذف شود چون مصراع سعدی ع گوشته ازان چنین گوشته است الا وقتیکه
متصل شود بلفظ چه که در آنصورت های اینها با الف است را علی اختلاف القولین بیا بدل کنند بسبب کسرت ما قبل چون چیست
و کیست چهارم از ضمائر سته غیر سبب منصوبست که ضمائر سته مجموعست بی الف موضوع اند و نزد بعضی الف در انها اصلیست
وقتیکه اینها بکلمه که ما بعدش ساکن وضعا یا استعمالا باشد موصول شوند الف نباید نوشت چون سیبش و غلامش و دستت
و غلامت و سیبم و غلامم و توانگرند و انسانند و توانگرید و انسانید و توانگریم و انسانیم و کمانم است که در تبیین این قاعده
از ماهرین این فن کوتهی در بیان شده چه اگر قبل از ضمائر ثلاثه یعنی ن و ی و م حرفیکه لازم السکونست مثل
الف واقع شود چون جدا و کدا بحذف الف بشکل جداند و کداند و همچنین کمند و دمند بحذف الف که در اصل کم اند
و دم اند است نوشته شود البته تعسر خواندن در اول و التباس بکمند بمعنی مشهور و بر بند از دمیدن در ثانی حاصل آید کاش فاضل سرودی
چنانچه در قاعده است بیان کرده درینجا این قید بیان میفرمود تا خلجانی رفع میشد خدایا مگر انکه گویند که این قاعده کلیه نیست
چنانچه حال اکثر قواعد عربی و فارسی همین است که کلیه صادق نمی آید اگر این ضمائر سته بلفظیکه آخرش های است ملحق کنند
همزه مفتوح میانش در آرند تا دو ساکن جمع نشود چون جامه اش و خانه ات و گفته ام و همه انجمن و پشیمانه اند و کدایانیم

وهمچنین حال الف ضمائر یعنی او وین و ایشان و آن و ایشان چون مرورا و مرین را و مرایشان را و مرورشان را و همه او را و همه این را
و همه ایشان را و همه و نشان را و گاهی این الفها با وجود قاعده حذف بحسب ضرورت وزن شعر در لفظ ثابت باشند لاجرم
در خط نیز ثابت باید داشت **قانون دوم** در کتابت همزه که در وسط کلمه واقع شود پس اگر ساکن باشد لاحاله کلمه عربی بود
او را بصورت حرفیکه موافق حرکت ماقبلش باشد بنویسند بهمان حرف خوانند چون راس و ذیب و بوس اگر متحرک باشد
پس اگر مضموم است او را در بیشتر از کتابت حذف کنند چون مسول و طاوس و اگر مفتوح است بصورت الف نویسند
چون مسالت و اگر مکسورست بصورت یا چون سایل و قایل و اما همزه که در آخر کلمه واقع شود او را از کتابت قرارست و
حذف کنند چون رداو کسا و وضو و جزو و دری و شی که همها در اصل با همزه بوده است و درین رسم خط با اعراب توافق دارد
آری وقتیکه این کلمه را اضافت یا موصوف بچیزی کنند همزه محذوف را در کتابت بشکل یا نویسند و همزه صرف خوانند
چون ردای نو و وضوی کامل اما در لفظ جزو وقت اضافت یا توصیف یا ترکیب همزه محذوف را بواو بدل کنند چون جزو او
و جزو بسا و جزودان و ظاهر آن لفظیکه همزه اش بواو بدل شود و رای این شهرت ندارد **فائده دوم** در کتابت الف
مشتمل بر دو قانون بدانکه الف حرف ساکن بشکل خط مستقیم است و آن در اول کلمه نیاید چه ابتدا بسکون متعذرست پس خالی نیست
از آنکه یا در وسط کلمه واقع شود یا در آخر **قانون** الفیکه در وسط واقع شود پس فارسیان او را در اکثر الفاظ از خط ساقط نکنند
اگرچه پیش عرب واجب الحذف باشد پس اسحاق و اسماعیل و هرون و رحمان و لاکن و ثلاث را نزد ایشان بالف باید نوشت مگر
لفظ الله که تعظیما لشانه دران تصرف نکرده اند آری این الف را اگر امالت نمایند پس بعضی بیا نویسند تا دلیل شود بر امالت
چون لیکن و نهیب و آمین و آذر و حسیب و امالت لاکن و نهاب و آمن و آذار و حساب و گاهی الف بشکل یا نویسند و این
بسیار قلیل است چون صلوة و زکوة **قانون** الفیکه در آخر کلمه واقع شود پس اگر از التباس ایمن است آنرا مطلقا
بصورت الف نویسند و بر تفصیل عرب که اگر آن الف مبدل از واو در موضع ثالث است بصورت الف و اگر مبدل از
یا در موضع رابع و خامس و غیر آن واقع شود بصورت یا باید نوشت نروند پس رجا و هوا و مدعا و مربا و ماجرا و مصفا را بالف
ننویسند گونز عرب بصورت یحیی و موسی و مدعی و مربی و اجری و معنی باید نوشت آری وقتیکه این الفاظ

در تهجی بی واقع شود فارسیان بی تصرف خود ما و را انها نقل نمایند تغیر از اسلوب رسم خط عربی کنند پس علی علیه با جرئی یا نویسند چنانکه وقت امالت این کلمات که بسیار در هر جا بی تحقیق شروطیکه نزد عرب معتبر است شایعست یا زاید الف ندا را با اخر اینها بیا نویسند چون موسی و عیسی و بلی و طلی و بقی و معنی در امالت موسا و عیسا و بلا و طلا و بقا و معنا و موسیا و عیسیا و خدایا با لحاق الف ندا و همچنین وقتیکه از احوال این الفاظ بحث نمایند و بیان اصل اینها کنند در نصورت هم تبعا للعرب بصورت یا نویسند چنانچه در کتب صرف و نحو که قواعد عربی در زبان فارسی معرض بیان آورده اند بهمین نهج باید نوشت چنانکه در صورت التباس بطور عرب نویسند مثلا اگر لفظ املی با الف کاتب در صورت مشتبه شود بلفظ اولا پس هویدا شد که فرس اگرچه کلمه عربی باشد من حیث الکتابه نیز تصرفی در ان که نوعی از تفرس است برای تیسیر خواندن میکنند و در هر جا اتباع عرب بر خود واجب نمیدانند آیا نمی بینی که بعضی کلمات را که نزد عرب بیای خالص هستند یای آنها را بالف بدل میکنند چون تمنا و تولا و تبرا که در اصل تمنی و تولی و تبری بود و گاهی حرف اخر را از کلمات عربی حذف کنند چون محابا و مواسا و مدارا و معافا و ایزد تعال و ایزد متعال که در اصل محابات و مواسات و مدارات و معافی و تعالی و متعالی بود و آنکه در آخرش الف ممدوده باشد چون صحرا و دنیا و خدا همچو عرب بدون همزه بطور مقصوره نویسند همزه یا یا بعد این اسما بدون اضافت یا توصیف در نثر باید نوشت و گاهی بعد الف مقصوره همچو ممدوده بدون اضافت و توصیف یا زاید کنند چنانچه شیخ گوید

درختی که اکنون گرفتست پای — به نیروی مردی برآید ز جای

و قوله

خدای راست مسلم بزرگی و لطاف — که جرم بیند و نان برقرار میدارد

و همچنین تنوینیکه منصوب باشد و عرب او را از انکه در حالت وقف الف خوانند بصورت الف نویسند و اگر وقف نکنند تنوین خوانند فارسیان مطلقا در ینجا الف خوانند چون اتفاقا و مرحبا و اصلا علامت تنوین در ینجا نوشتن و خواندن نباید و همچنین اعلام مواضع و غیر آن که در لغت هندی یا ترکی باشند بالف نویسند چون موضع سرکندا و چران و چهپرا و مکا و هینکا و سرکا و مجلکا چنانچه در کتابت اردو زبان اکثر الفاظیکه در آخر آنها های مختفی باشد بالف وقت فتح ما قبل و یا وقت کسر آن باید نوشت چون پردا و پردی و کافیا و الفیا و کافیی و الفیی و گاهی در آخر کلمات [illegible]

می‌نویسند مثل کدام فائده چون سخا و صدرا و طالبا **فائده سوم** در کتابت ب بای زائده هرگاه که بقصد
استقبال یا تحسین بر فعل داخل شود واجب است که متصلش نویسند چون بگشت و بگزید و بکن و بشکر اندر شد و اگر زاید
مفید معنی نیست آنرا متصل نوشتنش اولی است از منفصل نوشتن و هرگاه او را منفصل نویسند همزه برای اظهار
حرکت آخرش بنگارند چون به شام رفتم و به بردم آمدم و گاهی الف اگر قصد مصدری و معیت تحیری کنند چون بابرید آمد و با
رفت و هرگاه لفظی که دلالت بر استمرار دارد بر کلمه مصدر بباء داخل شود با مصدر باید کرد و جدا باید نوشت ای سهولت
خواندن چون می‌بزند و می‌بگرفت و بدون با متصل چون بزند و بگرفت **فائده چهارم** در کتابت **ت**
تای مصدری مخصوص بلغت عربیست در فارسی نیاید پس آنچه در عوام نزاکت و نیکات و تمارت بازدیاد تای مصدری
در الفاظ فارسی شهرت دارد غلط محض است و این‌ها را نزد دانایان روا نباید نوشت خواه مصدر بر وزن مفاعلت باشد
چون مخالطت و مرابطت خواه غیر آن چون نعمت و سلطنت مستدیر و غیر مستطیل نوشتن بی املاست چنانکه
مستطیل نوشتن تاء در عرب در عبارت عربی بی املاست همچنین بخلاف تای غیر مصدری هم اکثر دراز نویسند چون
قضات و مدات و حیات آیات و تای تانیث اکثر همچو عرب مستدیر و غیر مستطیل نویسند چون جلوه و زکوة و طائفه و
حلیمه و گاهی تا چون قنات و فتات اما تائیکه بعد الف در صیغه جمع مونث سالم واقع شود باتفاق عرب و عجم دراز باید نوشت
چون عورات و نبات **فائده پنجم** در کتابت **ن** نون نفی را هرگاه برای نفی حکم بر فعل آرند متصلش نویسند چون
نکرد و نبرد و همچنین اگر یای زائد بر اولش باید چون نکرد و نگفت و نه جدا چون نیامد نه عمرو **فائده ششم**
در کتابت **و** گاهی در آخر کلمه عربی واو افزایند و این نیز نوعی از تصرف است چون خالد و عمرو که در خال و عم واو زائد
کردند و بدانکه واو بر چند نوع است یکی آنکه بتلفظ درآید و نوشته نشود چون طاوس و سیاوس و کاوس نزد او داو و
که به دو واو توان خواند و یکی بالعکس یعنی نوشته شود و بتلفظ در نیاید و آن بر سه قسمت یکی واویست که او را
معدوله نامند زیرا که از آن عدول نموده بحرف دیگر متکلم شوند و خود نیک متلفظ نشود و آن بحکم استقرا قبل الف و دال
و را و زا و سین و شین و نون و ها و یا واقع شود چون خواست و دشخوار و خود و خورد و خزر و خورشید و خوست و خوش

و آنرا ندو خوابه خویش و بیان دوم آنکه چون الفاظ فارسی کم از دو حرفی نبود اول متحرک دوم ساکن قبل آخر جمیع کلمات فارسی
ساکن میباشد لهذا بعد حرف متحرک ها نوشتنید چون تو ودو چو که در اصل ت و د و چ بضم بود و این را خوانده نشود
مگر بضرورت شعر سوم واو عطف وقتیکه درمیان دو فعل بود چون نشست و برخاست یا دو اسم چون خانه و باغ
و حامد و محمود و بجز ضمه ما قبل اظهار این در نثر مکروهست سوم آنکه هم نوشتن آید و هم بخواندن چون بود و نمود
و امثال آن چهارم آنکه نوشته شود نه خوانده شود اگرچه عامه مینویسند چون خرم و خرده و برخاست و آخر و دیگر
در آخر کلمه واقع شود وقت اضافت یا توصیفش یا زائد کنند و همزه خوانند چون ترازوی و هندوی سیاه **فائده**
هفتم در کتابت های هوز از قواعد فارسیست که هر حرفیکه متحرک الآخر باشد های هوز مختفی در رسم خط آخر آن افزایند
چون رفته و گفته و زرینه و پشمینه و که و چه و نه و به و سه این ها در تلفظ نیاید مگر گاهی بضرورت وزن اشباع کنند چنانچه
شعر گر سر قتل من مسکین نداری باز گو جز تو کافر خصم جان عاشقان را که و در عبارت اظهار نباید کرد لهذا
وقت اتصال کلمه دیگر ها را از کتابت ساقط کنند چون ع کان سوخته را جان شد و آواز نیامد و چگونه و بکنند و نماید و
سگان و زرینها الحاصل جمله حروف مفرده سوای واو عطف که برای قصد معنی استعمال کنند اگر مفتوح و مکسور است بها
باید نوشت و نباید خواند آری وقت سکون این حروف برای ضرورت شعری ها را از خط هم ساقط کنند چون **شعر** نگردد
دردمن از دوا تا ک نپرسی حال من ای آفت جان که تا که نپرسی بود و هر کلمه که آخرش های مختفی باشد و وقت
جمع آن کلمه بالف و نون یا الحاق یای مصدری یا کاف تصغیر ها را بکاف عجمی بدل کنند پس ها در خط نباید نوشت چون بندگان
و پرستندگان و بندگی و پرستندگی و جامگک و خامگک و وقت الحاق یای مثناة تحتیه مجهول باشد خواه معروف برای
نسبت باشد یا خطاب اکثر بهمزه یا همینه بدل کنند و یا نویسند چون بندهٔ سرمهٔ دیدهٔ و گاهی وقت الحاق یای نسبت این ها را
بجیم بدل سازند چون ساوجی در نسبت ساوه و گاهی بواو چون گنجوی در نسبت گنجه و بیشتر حذف چون مکی و مدنی و همچنین
این ها واجب الحذفست وقتیکه آن کلمه را جمع کنند بها چون پرده ها و شنیعتها آری وقتیکه تلفظ شود در جمیع این صور
ابدالش بکاف عجمی و غیر آن وقت الحاق یا و حذف وقت جمع بکلمه ها درست نیست چون ابلهان و دو گروهی و گریه ها

گروهها و کهها و هاي واجب التلفظ هائيست که ماقبلش الف يا واو ماقبل مضموم يا ماقبل مکسور باشد چون
ماه و کاه و گروه و کوه و پيه و تيه و گاهي در غير اينجا هم متلفظ شود چون گره و ابله و مرفه و قبلا گذشت که
تاي فوقاني را بشکل ها نويسند و تا خوانند چون صلوة و زکوة **فائده هشتم** در کتابت ياي تحتيه
از تتبع چنان معلوم ميشود که الفاظ عربيه را که در عبارت فارسي مي آرند بيشتر از حالت نصبي نقل ميسازند
نه رفعي لهذا اسمائي را که در حالت نصبي اعرابش بحالت يا مي نويسند نه بغير آن چون ذيقعده و ذيحجه
و ذوي رتبه و نعلين و عمرين و مسلمين و مومنين و لهذا [illegible] بالف نويسند بيشتر آنکه رسم متقدمين
چنان بوده که در صفت و موصوف و مضاف و مضاف اليه ياي زائد مي نوشتند چون لقي سياه و چشمي سکون و خطائي فاحش
و گناهي منکر و اسپي عمرو و غلامي زيد متاخرين در اينجا کتابت يا مکروه و معيوب دارند چه هر گاه اضافت و صفت متحقق
شد مجال تنکير نماند آري بعد لفظيکه الف ممدوده يا مقصوره يا واو آخرش باشد وقت اضافت و توصيفش يا نويسند
چون کساي تو و موي سياه و عصاي لو و فتاي چالک و عروة الوثقاي دين و وضوي او و ترازوي راست و
غلطست يائيکه عوام در اواخر مصادر مي نويسند چون سلامتي و خلاصي و صفائي و زيادتي و فضولي اگرچه سروري
براه باديه رفته و همچنين يائيکه در آخر صيغ اسم فاعل نويسند چون لازمي و صميمي و خادمي مگر آنکه ياي صميمي را ياي
متکلم گيرند در لفظ فارسي نادر الوقوعست گويند و ياي حاجي باآنکه در آخر اسم فاعلست ياي مصدري نيست بلکه بدلست
از جيم زيرا که در اصل حاج بتشديد جيم بوده است و ياي شاعي شامي و قنادي با آنکه در اواخر اسماء فاعلست خلاف قياس در
کلام اکابر واقع شده ديگر بايران قياس نبايد کرد همچنين ياي برخوردار و نوبتي که عوام در موضع تانيث استعمال کنند غلطست
چه در فارسي صيغه تذکير و تانيث نيست اتحاد و مطابقت در ترکيب صفت و موصوف نزد ايشان در تذکير و تانيث بلکه در افراد و جمع
مطابقت لازم نيست لهذا در کلام اخيان ناشه [illegible] و لطائفه [illegible] مذکور و ديگر دوشان صابر با آنکه موافق قاعده عرب
[illegible] و مذکوره و صابرين بايد بجاي [illegible] شايع و ذوقست تا ما يائيکه در آخر کلمه که در آخر هاي مختفي داشته باشد لاحق شود از خط
ساقط کنند و بهمزه مليّنه بدل سازند چون بنده پرده سرمه چنانکه گذشت و کلمه که در آخرش يا باشد و قبل او

الف یا و بود چون رای و خدای و روی و سوی وقت الحاق یای دیگر مجهول باشد خواه معروف
خواه یای خواه نسبتی و تلفظ این یا بهمزه تحتیه بدو یا کنند و نزد خوشنویسان بصورت بی نویسند چون روائی
و خدائی و سودائی و روئی و سوئی و وضوئی و عرب این همزه را نزد الحاق یای نسبت بواو بدل کنند چون سوداوی
و صفراوی و همچنین کلمه که آخرش الف مقصوره باشد و یای معروف یا مجهول بران پیوند بصورت و یا باید نوشت و
همزه باید خواند چون مصطفائی و مرتضائی و وقت الحاق یای نسبت گاهی این الف را بواو بدل کنند چون مصطفوی
و مرتضوی اگرچه عرب این الف را وجوبا حذف نمایند مثل مصطفی و مرتضی گویند اما مصطفائی و مرتضائی با بقای الف
در حال نسبت و از دیاد همزه پس غلطست نزد عرب و عجم هر دو گاهی در نسبت همزه بعد آن افزایند چون هوائی
و فضائی **تتمه** در بیان فوائد نقطه دادن بحروف بدانکه واضع هر گاه که بعض حروف متحد الصورة وضع نمود
لاجرم ضرور افتاد که فارقی دیگر برای امتیاز یکی از دیگری معین کند پس این فارق نقطه را قرار داد پس هر جا که
صورت حرفی بصورت حرفی دیگر ملتبس شود دران نقطه دادن ضرورست و الا حرکت لغو و بی سود پس
برا و پا و تا و ثا و جیم و چا و حا و خا و دال و ذال و را و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و غین در حالت
فصل و وصل هر دو نقطه باید داد زیرا که در هر دو حالت ملتبس ست و بر فا و قاف و نون و یای مثناة تحتیه
در حالت وصل نه فصل چه درین حالت مشتبه نیست و بر کاف عجمی دو مرکز باید داد تا از تازی ممتاز شود
قسم دوم در کتابت کلمات مرکبه بدانکه اصل در املای کلمات مرکبه آنست که جدا نویسند و گاهی بسبب شدت امتزاج
دو کلمه باهم متصل نویسند تا اتصال خطی دلیل باشد بر بودن آن دو کلمه بمنزله کلمه واحد پس هرگاه که کلمه ثانی در مرکب
یا از قبیل کلماتیست که بعد ترکیب افادت معنی کند و بدون ترکیب دلالتی بران ندارد و درینجا اکثر و اشهر آنست
که همه را متصل نویسند چون سار و ستان و لاخ و مند و زار و گار و تر و ناک و وند و گر و ور و آسا و وش و گین و ین و
دان و ویه و بان و وان و آر را با کلمه دیگر ترکیب دهند متصل نویسند همچو خاکسار و گلستان و سنگلاخ و دستمند و گلزار و ستمگار
و بهتر و غمناک و دیوند و ستمگر و گنجور و دلاسا و مهوش و غمگین و قالین و قلمدان و سیبویه و پیلبان و پهلوان و رفتار و

گروهها و کونها اتصال هم جائز داشته و یا از قبیل کلماتیست که بدون ترکیب هم دلالت بر معنی دارد پس حاجت نیست که یا از شدت امتزاج و دلالت بر یک چیز بمنزلت کلمهٔ واحده شده اند آنرا هم متصل باید نگاشت چون شاهتره و دلبر و لاوبر و دلارام و دلدار و مثال آن چنانچه لفظ انشاء الله و عنقریب و علیحده و ذیقعده و ذیحجه که نزد عرب منفصل باید نگاشت متصل نویسند از آنکه بمنزلهٔ کلمهٔ واحد دانند و نه منفصل چون غلام زید و غلام عاقل و لفظ صاحبدل و خوشنویس و غمگسار و دامنکش و امثال این الفاظ است که منفصل نویسند و گاهی متصل هم نگارند باعتبار شمار اینها بمنزلهٔ کلمهٔ واحده و دو کلمه که در میان آنها حرف عطف فاصل بوده باشد متصل باید نگاشت چون خفت و خیز و نشست و برخاست و گفت و گو و جست و جو و خان و مان و کلمه که در اولش الف و لام باشد که نزد عرب لازم بود مگر در اینجا حذف کنند و لهذا انجم و ثریا و صعق با آنکه نزد عرب در اینجا الف و لام لازمست استعمال کنند و اما مثل القصه و الحاصل و الغرض که الف و لام در اینها عوض مضاف الیه است حذف میکنند از جهت فوت مقصود آری هرگاه که مضاف الیه اینها را ذکر نمایند الف و لام را حذف سازند چون حاصل این و غرض آن و در لفظ البته و الماس از جهت کثرت شیوع تغیری نکردند و در الغیاث و الامان و العطش و امثال آن باتباع عرب رفتند و ممنوعست ترکیب لفظ عربی با عجمی با دخال ال بر یکی از آنها چون الکیهرجی و شهنشاه المعظم اما لفظ روشن الدوله صحیحست از آنکه روشن در قاموس بمعنی بدان آورده پس از قبیل ترکیب لفظ عربی بلفظ عربی باشد و لفظ بلهوس و بلکامه از ترکیب لفظ عربی بفارسی نباید فهمید بلکه بل بمعنی بسیار لغت فارسیست یعنی بسیار هوس و بسیار کام پس ابو الفضول بو الهوس اگرچه صاحب بهار عجم تجویز کرده و بو الکامه نوشتن خطاست صریح به عضد الدوله و غیره و اما الحجة الظهوری که گوید سه تا مهر تو گشت نور افشان ذوالخورشیدین شد غرسان با دخال الف و لام بر خورشید بعد تثنیه آن و همچنین میرزا عبد القادر بیدل که النوید فتاب جا لمنا تصرفیست که هرگز قیاس آن صحیح نیست و لفظی که عربی سلوب باشد چون در کلام خود آرند احسن نیست که الف و لام از صدرش حذف نمایند و بطور ترکیب فارسی بکسرهٔ اضافی استعمال کنند پس معدن الکرم و منبع الفضل را معدن کرم و منبع فضل نویسند و گاهی بسبب کمال شیوع تغیر ندهند

بیت المعمور و بیت الحرام و بیت المقدس و فی الحقیقة و فی الواقع و فی الجملة الغرض در اعلام قول تحقیقی اینست که تغیر
ننماید چون عبدالرحمن و عبدالرزاق و الابصر و ... چنانکه شاعری گوید **شعر** ده یار بهشتیند میدان
بوبکر و عمر علی و عثمان طلحه است و زبیر و بوعبیده سعد است و خلیل و عبدرحمان و هرگاه دو کلمه در آن
ترکیب اضافی یا توصیفی یا غیر آن باشد و آخر سطر افتد هر دو را یکجا باید نگاشت و مضاف یا موصوف در سطری نگاشتن
و مضاف الیه و صفتش در سطر دیگر نوشتن خلاف املاست و همچنین تجزیت لفظ مرکب که بمنزلت یک کلمه شده باشد چون بیت را
در سطری و الحرام در سطر دیگر و فی را در سطری و الحقیقه را در سطری نوشتن نهایت معیوب و مکروهست و اشد منهی عنه است
تجزی کلمهٔ واحد چنانچه فلا در سطری و ح در سطری نویسند و اگر در دو کلمه که آخر اول و اول ثانی حرف واحد بود یا قریب المخرج
باشد ترکیب دهند و ادغام نمایند در هر دو مقام یکی را از کتابت ساقط کنند بخلاف عرب که در قریب المخرج هر دو حرف
در کتابت بحال خود دارند امثلهٔ یکجنس همین و بادامغز و سپیدیو و شبو و شرمنده و رمنده و پهنا که در اصل نیم من و بادام مغز
و سپید دیو و شب بو و شرم منده و رم منده و پهن نا امثلهٔ قریب المخرج یکانه و شپره و تبرد آوند که در اصل
یک کانه و شب پره و تبر دآب و آوند بود و جائز است در کلمهٔ که نون و میم دران جمع شده باشد اینکه نون را
میم کنند و میم نویسند چون کمبی و خم و دم و سم و خمره و دمل و املی و کلم و تماکو که در اصل کنبی و خنب و دنب و سنب
و خنبره و دنبل و انبله و کنب و تنباکو بود و اگر اینست که بر صورت اصل نویسند چون عنبر و منبر و قنبر **قسم سوم** در
بیان الفاظیکه املایش بچند طریق آمده

باب الالف الممدود

آب آدم آخشیج بجیم تازی و آخشیج بجیم پارسی و آخشیگ بکاف پارسی عنصری از عناصر اربعه آروغ آروغ آرغ بادیکه از شکم باواز برآید آزرده آزرد
ملول و کوفته آزمودن آزمون آزمون امتحان آستان آستانه آستانه دهلیز آسیاب آسیا آسیا سنگ آرد آستر آستر بد و تعصر معروف
مقابل ابره آغوش آگوش آغش کنار آفریدون و فریدون نام پادشاهی معروف آماس آماه ورم آویز آویج
آویزان و آویختن آیینه آینه بروزن پارینه و پاینه

باب الالف المقصور

ابریشم ابرسیم ابریسم ابریشم بمعجمه و مهمله هر دو معروف
ابوقلمون بوقلمون جامهٔ رومی رنگارنگ و معنی رنگانگ مستعمل ابولهب بولهب نام کافری معروف اتو بضمتین اتو بضم اول و ثانی

باب الالف الممدود

باب الالف المقصور

وثالث آنچه بر جامه از آهن خط کنند بتشدید غلطست آدستان دبستان کتب ارسطاطالیس ارسطا ارسطو ارسطو نام حکیمی
معروف ارمغان یرمغان تحفه اژدها اژدها مار بزرگ اسطقسات سطقسات عناصر اربعه اسپاهان اصفاهان سپاهان
اسپهان صفهان نام ولایتی معروف استرلاب اسطرلاب اصطرلاب سطرلاب صطرلاب صلاب آلتی که از وی کواکب اسپغول
اسپغول بیای فارسی تخم معروف بیای موحده غلط اسپناج اسپاناج سپاناج اسفاناج تخم بالنگ استبر ستبر سطبر سطبر گنده و غلیظ
و پهنا استخر اصطخر نام قلعه در ملک فارس اسکره سکوره سکره سکوره بالضم کاسه خرد خالی استاد اوستاد استاد استاد اسناد استاد ادیب اسفندیار
اسفندار نام ماهی از ماههای شمسی اسطوخودوس اسطوخودوش اسپین همه سنبه را خردوالی معروف اسپند سپند تخمی معروف
اسوار سوار راکب اما بالضم و کسر همزه عربیست و بحذف آن فارسی اشتر شتر جانوری معروف اشترخوار اشترخار خاری
معروف که شتران برغبت خورند افسان فسان سان سنگی که بر وکارد و غیره تیز کنند الوند اروند نام کوهی معروف
امرود امروت ارمود نام میوه معروف اسیر سیر سیره ترس و صاحب خانه اشتا اشتا اشتا بشین معجمه و تای مثلثه پراگنده شدن
ایاز ایاس نام غلام سلطان محمود **باب الباء العربی** بادنگان بادنجان رستنی معروف باش باش بالشت مسند بامداد
بامداد وقت صبح باز بازی جانور شکاری معروف بادزن بادزنه بادویزن بادبیزن بابیزن بادکش با با بابا پدر بت
بط جانوری معروف بذرقه بذال معجمه عربیست و بدرقه بدال مهمله فارسی رهنمون بهبهر بهره بهت بهیت نالیشیده و ناگاه
آمدن براده برایه ریزه چوب و غیره بذر بزر تخم بزرگ بکاف عجمی و بزرک بکاف تازی بیکمعنی بس وبس کافی بطیخ بطیخ
خربزه بغچه بوغچه بغچه چیزیکه دران پارچها و غیره بندند بقال بدال غله فروش بکراول زبان بولدین ست و ثانی
اصح بوستان بستان باغ بی محابا بی مهابا بی اندیشه و بی نگاه بیگاه بیگه وقت شام بهار بروزن بعیار بیا
تازی و بهار بیای فارسی در روم و بهار بهر دو بای تازی طوطی **باب الباء الفارسی** پاشنه پاشنا بیکمعنی
پاتله پاطله دیگچه دهان فراخ پالیز فالیز کشت خربزه و غیره پازهر فازهر زهر زهر مهره پارس فارس مشهور پالوس
پالوش کاغور مغشوش پزشک پچشک طبیب و جراح پشتیبان پشتیوان پشتبان پشتوان بیکمعنی
پوزش پعجش عذر پهر پهره ربع از شب و روز پیشاب پیشار پیشار بول پیراهن پیرهن لباس پیام پیغام معروف

پابل پابل تاپابل پابل تاپابل تاپابل پابل
پابل پاپابل

پابل تاچابر برپه تر پیغمبر رسول **باب التاء** تاراج تارتن تاعنتارانه تازیانه قمچی تاپاک تپاک اضطراب طلب تامول تانبول
تنبول پان تباشیر طباشیر منسوب جوع تجرن طلب حرم نام سیو تنسیمه تبرزد تبرزد طبرزد طبرزد بذال مهمله ومعجمه قند سفید
طپانچه تراپنچه معروف که او را لطمه گویند تباهی تواهی معروف تپیدن طپیدن تپش طپش سوزش تره تیزک ترا تیزک
تره تیزک سبزه معروف تربز تربزه هندوانه ترنگبین ترنجبین طلنگبین دوائی معروف تریاک تریاق پادزهر ترسی طرسی مانگی
تسو تسوج سقدار چهار جو تست طشت تاست طاس تف تفوآب دهن تنک تنگ تکاپو تگاپوی بکاف تازی و عجمی
بسیار دویدن تلوسه تلواسه بیقراری تلخه طلانه وهب تلخ تلک مندشیرین تنبان تبان زیر جامه وازار کوتاه تنبوره طنبوره
تنبوره نام سازی تهی تی طوطی بمعنی توته طوطه طوطک بمعنی توت توث ثمری معروف تهمورس تهمورث طهمورث نام شاهی
تره برته توه برتوه تو بر تو بمعنی یکی بر دیگری تهی تی خالی تیار طیار و بطا صحت آماده مهیا تیهو طیهوج نام جانوری تیلک
تلک تلخ جامه پیشواز آستین کوتاه تیرکش ترکش **باب الجیم العربی** جانور جاباور بمعنی جاوید جاویدان جاودان
جاودانه جاودانی همیشه جاسوس جاسوش بسین مهمله ومعجمه هندی بهیدیا جرت زرت زرد غله که در هند جوار گویند جوارش
جوارشن بزیادت نون بعد شین دوائی مرکب معروف ها ضوم جولاهه جولاه جوله جلبا بافنده معروف جوزبویا جوزبوا
نام دوائی جوق جوخ فوج **باب الجیم الفارسی** چابالش چاربالش چارپالشت مسند سلاطین چاپلوس چاپلوس چابلوس
بباء ابجد نیز چرب زبان چاپائی چیاتی نان تنک چاره چاره علاج چاقو چقو چیقو کارد چارپایه چاروایه چراخ چراغ بمعنی
چراغپایه چراغوایه چراغدان چگندر چقندر بمعنی چقماق چخماخ چخماق آتش زنه چنگ چنگ پرده معروف که از چوب های
باریک ترتیب هند چلم چلیم بمعنی چوتره چبوتره بازو و با بابجد تصرف هندیانست سید حسین گوید ع چوتره با بسر
آرامگاه چوزه چوجه بچه ماکیان چهار چار عدد معروف چهل چل عدد معروف **باب الحاء المهمله** حوایج حوائج حاجتها
وحوایج در جمع حاجت خلاف قیاس آمده یا مولدست ویا تقدیرا جمع حائجه است **باب الخاء المعجمه**
خاموش خموش خمش بمعنی خال خالو معروف که او را در فارسی معنی معروف هم آمده خاکشو خاکشی تخمی معروف خانگاه
خانقاه خانگه عبادتخانه ختا خطا نام ولایتی مگر اصح بفوقانی ست خجیر هجیر بروزن گزیر خوب و زیبا خر اشتیدن

خراشیدن و خشیدن بمعنی خرگاه و خرگه خیمه خرا و خراما کارگر معروف خربوزه خربزه خربزه میوه معروف خنج خرمن مثل خروس
خروج خروه خرو بمعنی خشان خفدان جامه که بروز جنگ پوشند خاک بکاف تازی فتعلق تربیت معروف خم بکلان
خرب کلان تخمی معروف خوشدامن خوشدامن خش خشو خشدامن ختام خش لغت ماد زن ماد شوهر خوانچه خانچه بمعنی
خواب خواو نوم خیار چنبر خیار شنبر دوائی معروف مسهل **باب الدال المهمله** داستان دستان افسانه دالان
دالانه دهلیز خانه وکوچه سرپوشیده دامان دامن معروف دایه دائی بمعنی دختر بمعنی دررود گر دروگر درگر بر وزن
دختر کارگری معروف دراج تراج جانور معروف دیر زمانی دیر دره ... دره چه بر بنه نشنید درم درهم بمعنی دیدچه بر وزن
فیسله و دریچه جای سوحده بر وزن خریچه درخرد درویش دریوش گدا دستارخوان دستخوان جامه معروف که بران نان
وغیره خورند دنبل دمل جوشش کلان که بزبان هندی پهوڑا گویند دوزخ دوذخ برای فارسی نیز جهنم دیوث دیوس بی غیرت
دلهان دیگر دگر بمعنی دیوار دیوال بمعنی ده دیه قریه دیبا دیباه دیباج جامه ابریشمی **باب الذال المعجمه** ذرو زرد
داروی چشم کذا فی مدار الافاضل و حق آنست که زای معجمه تصحیف است چنانکه کتب لغات معتبره بران گواهی میدهد زخش زرخش روشنی
باب الراء المهمله راوند ریوند روند چینی دوائی معروف رازه مهرزانه راینج زرامام دمان رابکان رایگان مفت دراه افتاد
رپوسه رپوشه بالضم سرپوش در اصل روپوسه بود رجه زره طلا بیکه بران جامه اندازند بهندی الگنی رگال رمال رگال رگانی معجمه
نیز آمده است رفیند رفیت بمعنی چه دلغت خوارزم ابدال دال تا قیاسی است زندر زند زند افرایست درود گر ازار رو زروج ها
رو رستم رستم پهلوانی معروف **باب الزاء المعجمه** زاک بکاف تازی زاج بجیم شب که بهندی پهٹکری گویند زبان زفان
بمعنی زچه زجه زنی که زائیده باشد زرتشت زردشت زرتشت زراتشت زرادشت نام حکیمی که دعوی پیغمبری کرده بود
زرنبا زرنباد زرنباهه نضجتین نام داروئیست که در هندی کچور باشد زرچوبه زردچوبه چوب زرد رنگ که هندش هلدی گویند
زرد زره بمعنی زرقطونا بزرقطونا اسپغول زرنبوق زرنبوم زرنبون زرد و هندی جونک زرین زری بمعنی زنهار زینهار زینهاره زنگار زنگار
بمعنی زنگوله زنگله جرس خرد هندی گهنگرو زیبه زیبق سیماب **باب السین** ساتگی ساتگین قدح ساتکچه ساماچه
سینه بند زبان ساره ساره نام زن ابراهیم علیهما السلام سائس سائش بشین مهمله و معجمه آخر سائیس شجاع دلیر

باب الدال المهمله
باب الذال المعجمه
باب الراء المهمله
باب الزاء المعجمه
باب السین

سبوس معروف سبزیست بزرگ وزای معجمه نیز شارک سارک شار ستربان ستروان ساروان ساربان ساربان نگاهبان استوبان بروزن فعیل

سترگ ستر کوکب آنا ستارا معروف سنبوی ستارا ستار آوازه سفیر تقبلی ستش یعنی سپید سفید نقبا سپید سنبوسه هندی

سرین شرن یعنی یک پوشته سر پوشه سر پوش سراره سطرآطار آواز صدا سند خوش نا بتین بضمتین ستوه ستوه بزرگ کاف دو هر

سغنقور معروف دوانی صغتر سعتر یعنی سطرصطر سطرگنده یعنی سطر و ست یعنی سبر ستبر سطبر سرغ سرخ مرغ صرخ سرخ ابریشم سرشن

صقلاب سقلاب افلاطون استاد معروف حکیمی نام سقراط سقراط سقراط سقراط نبود پدیم ذیل در که ماهی معجمه و مهمله سقنقور

هندی در که خرد جانوریست سمانه سمانا سمانی بیا دستور نسور نه بانر ترش کیه جانبو جنبه سمند سمند گویند هندی معروف صمغ سمغ لایتی نام

فارسی کاف ضمه سین بفتح سنگرک سنگرک یعنی فال سوفار سوفار یعنی سوجش سوزش سوزن سوج سوز کوش سوراخ صماخ سماخ گویند دلوا

هند در که معروف علتیست شماخ شاماخ **باب الشین المعجمه** یعنی سیا اسیا سیاهت جهت سوی سون هکی هندی آخر و زای فارسی کاف

شلجم شلغم عجیب شگفت شگفت یعنی شغالو شغالو و معجمه ذال و نون بنون شغانو ساربان شتروان شتربان جوان زن بایه شتابه گویند سانوا

معروف یعنی زندوق زندوق هندوق صندوق **باب الصاد** خاب نصم با شهاد شوات یعنی زنجرف شنجرف شنگرف یعنی شلجم

جنبانیدن در دهان آب غرار غرغره غرغره معروف ادویست عافث عافث عافث **باب الغین المعجمه** غوغا شور توفان طوفان **باب الطاء**

گرد گلوله علوله مافان قبیل حساب غلت شود مستعمل غیره و کلام در اول گویند کردن غلط غلت غلط بروزن گربال غربال

معجمه و مهمله فانید فانید خمیازه فاره فازه ترکستان شهرهای از شهری فاریاب فاراب **باب الفاء** صدمیق غلیند غلیظ غیره و ریسمان

نحور سالخورد فرتوت فرتوت ضد لاغر یعنی فربی فربه یعنی فرامش فرامشت فراموش فراموشی فراخ فروغ فروغ چین شاه لقب فغفور فحفور سکر

سینه سر قصر قس **باب القاف** باشد خطاف که پرستو یعنی فرشتوک و فرستوک ماهی نام فرودین فروردین فردان جدال جنگ خاش پرخاش

حاجل سی فارسی بزرگ کار و کاج **باب الکاف العربی** یعنی قفس قفص ببند بکار سپش کشتن جب در که رویی بالکسر قطران قطران

کاغذ کاغد کاگد مشهور قریه ایست نام تقصیر بروزن کشمیر و کاشغر کاشمر بزون خالی میان و پوچ کاواک کاوک مگاو کسنی کاسنی

خشک نان که کاکی نجیار خواجه منسوبست بهمین و خشک نان یعنی کعک کاک مهربان کابین کاوین سرکا سوی کاول کاکل یعنی

گویند کت گرمک هندی در کس ابرس سام مهمله و معجمه بشین کرسه کرشنه یعنی کنار کرانه چه جوه گجوه گجابه کجاوه یعنی کبوتر کبتر میخور

باب الشین المعجمه

باب الصاد

باب الطاء

باب الغین المعجمه

باب الفاء

باب القاف

باب الکاف العربی

گویند کرتہ قرطہ قمیص کُرو کارُز وکا براى مہملہ و معجمہ نام خداى تعالى گرسنہ گرشنہ بسین مہملہ و معجمہ بروزن بیدنہ بطلہ
معروف ہندی چنیا کسط قسط بمعنی دو است کہ حیض براند کبتی کشتی بہر دو بمعنی کشوث کشوث کشو نام دوا است
کلفت کتف بمعنی یعنی دوش کفش قفش بمعنی **باب الکاف الفارسی** گا و گاہ بمعنی گاہ . جاورس ارزن
گازرى گاذرى بکاف تازى و زاى معجمہ گلیست خوشبو کہ آنرا در ہند کیوڑہ گویند گلستان جلبستان باغ گلنگبین جانگبین گلقند
گوارش جوارش دوائى مرکب کہ در تقویت معدہ استعمال آید **باب اللام** لال لعل رنگ سرخ و گوہریست گرانمایہ لخچہ
لخشہ اخگر لصوق لسوق لزوق چسپیدن لگام لکام لجام معروف لوبیہ لوبیا دانہ معروف **باب المیم**
مالیخولیا ماخولیا مرضیست مشہور مادر مام بمعنی ماح ماہ قمر ماقوت ماقوتی نوعی از حلوا مدح . مدح ثنا مرداسنگ
مرداسنگ مرداسنج مزبور مذبور بمعنی مسطور مشگ مسک بسین معجمہ و مہملہ خوشبوی معروف منجنیق منجنیک فلاخن بزرگ
کہ بر سر چوب است کنند و سنگ و خاک وغیرہ در وی کردہ بطرف دشمن اندازند مومیا مومیائی مومیا معروف **باب النون**
نامی نامی نام مرغی کہ مطربان نوازند ناکاذ ناکاج نیک نیک نعناع نعنع پودنہ نوئین نوین نویس خواجہ نوشتہ نبشتہ ہم
باب الواو والا والہ نوعی از جامہ وام وام رنگ **باب الہا** ہال ہیل قاقلہ ہمراہ ہمراہ ہمرہ بمعنی ہمدار ہموار ہم
ہامن ہراس ہرش ہاکرہ ہاکلہ زبان گرفتہ ہالکن ہامون ہامن دشت ہرآینہ ہرآینہ بدو یا لاجرم و ہنر و ہنرا ہزار
ہزار آوا بلبل ہزار داستان ہزار دستان بلبل ہستو ہستہ استخوان میوہ ہشوار ہشیار ہشیوار بروزن چدار عاقل
ہشومند ہوشمند عاقل ہم داستان ہمدستان ہمسخن تنگی ہمگین فر مد علیہ ہبہ ہبد وانہ ہیدانہ تربز ہنگام والکام ہنگا
والگامہ وقت مجمع مردم خزان ہنوز ہنیز بروزن تمیز نوز تا حال ہیچ دان ہیچدان لاعقل ہیچ ہیش ہوسال کہ گیاست
ہیجدہ ہیژدہ معروف ہیز حیز مخنث **باب الیا** یابید یاوند یاز یافتن یاسمن یاسمین یاسمون یاسمین یاسم یاس
گلیست کہ اورا بنفشہ گویند یاوہ یافہ بیہودہ ہرزہ یشپ یشب یشف یشم سنگیست مشہور سفید و سبز یکتا یکسون یکسان یرکہ یکانی ہم

گفتار دوم در بیان الفاظیکہ املائیش بغلط شہرت یافتہ

باب الکاف الفارسی
باب اللام
باب المیم
باب النون
باب الواو
باب الہا
باب الیا

باب الالف الممدوده

باب الالف المقصوره

غلط مشهور	صحیح	معنی	غلط مشهور	صحیح	معنی
آبشوره	افشره و افشرده	عصارهٔ هر چیز	استفراغ	قی	چیزیکه از دهان بقیان برآید
آتو	اتون بر وزن خاتون	زنیکه تعلیم دختران کند	اسپ مادیه	اسپ ماده	معروف
آثار	استار بالفتح	وزنیست معروف	اصطراب اصطراب بصاد مهمله	اضطراب اضطراب بضاد معجمه	بیقراری و قلق
آخور پرزدن بر وزن پرزدن	آخر بضم ثالث و بواو معدوله	جای علف دواب	اکثیر	اکسیر	دوای کیمیا
آراضی بمد	اراضی بقصر بهمزه آمده	جمع ارض بخلاف قیاس معنی زمینها	انخالق	ارخالق	جامه ایست کوتاه که در اردو مرزائی گویند و در محاوره حال برچپکن اطلاق می‌یابد
آذر بذال معجمه	آزر بزای معجمه	نام پدر ابراهیم علیه السلام قول اصح	الاو بقصر	آلاو بمد	جائیکه آتش روشن کنند
آسامی بمد و نیز بثای مثلثه	اسامی بقصر	جمع اسما که جمع اسم است	الفته بقصر	آلفته بمد	مرورند و بیباک
آمانی بمد	امانی بقصر	جمع امنیه بالضم بمعنی آرزوها	الیق بر وزن شفیق	الیق بر وزن احمق	صاحب لیاقت
آوان بمد	اوان بقصر	مفرد است بمعنی وقت و نه جمع و بعضی بمد و مقصور تجویز کرده اند	الایچی	الاچی	فارسیست که بعربی قاقله گویند
ابرآزری و ابرآذری	ابرآذاری	آذار نام ماه بهارست و آذر نام ماه خزان	آلانه	آلا	چه معنیش اگر نه است
اثقه	اوثق	آنکه نهایت معتمد و ثقه باشد	انارین	رمانین	چه لفظ انار هندیست فارسیش رمان است
اَجنه	اِجنه	دیگر چه اجنه جمع جنین است بمعنی بچه در شکم			در هر دو صورت تثنیه بطور عرب نباید
اچار بقصر	آچار بمد	معروف و خسرو تعریف تر دو دیرگرا آچار بنای	انانیت	غلط است و قیاس زیادت نون بر یای نسبت انا همچو روحانیت و جسمانیت و حقانیه جائز نیست زیرا که قیاس درست نباشد و در منتخب آمده	خود بینی
احاد بقصر	آحاد بمد	جمع احد است بمعنی واحد			
اخوان صاحب	برادر صاحب	چه اخوان بالکسر جمع اخ است و استعمال جمع بموضع مفرد اگرچه آمده الا قیاسی نیست			
ازای	ازای	متقابل			
ارگن	ارغن	نام سرودیست مشهور	انگاشتن بکاف تازی	انگاشتن بکاف فارسی	پنداشتن
اودهام بزای تازی و پارسی	ازدحام بزای تازی و جای حطی	هجوم و انبوهی	اورمه	یورمه بالضم	دوختن باریک

میتواند شد که چون این زیادت خلاف قیاس است بلا تصریح از ائمه فن قبول نباید ساخت ۱۲ امنه سلمه

باب الباء

غلط مشهور	صحیح	معنی
اوریب	اُریب و ریب بضم ال	معروف
ایال	یال	سوی گردن اسپ
ایلچی	ایلچی بکسر یا بضم	ایلچی رسول ترکیست مگر در بعضی زبان بهمزه نیز آمده
ایدهر	ایدر	اینجانب سید حسین ع اینک تو ایدری ملکا من ایدرم
ایزاد	زائد یا ازدیاد	چه ابر فستنه نه مثال
بادشاه	پادشاه بابی فارسی	صاحب تخت
باداللہ	عبدالله	نام شخصی
بادنجان بدال مهمله	باذنجان بمعجمه	رستنی معروف
بتخ	بطک	بط خرد
بتانه	بطانه	بمعنی آستر مقابل ابره
بجاز	بزّار	جامه فروش
بچجه	بقچه بغچه و بوغچه	پارچه در ان جامها بسته نگاه دارند بهندی گٹھری
برف	یخ	چه این مجمع که در دریاست نخست برف دگر ست
برسکال بشین معجمه و کاف تازی	برسکال بسین مهمله و کاف فارسی	برسات
بُرزچمهر بجیم فارسی	بزرجمهر بجیم تازی	نام شخصی معرب بزرگمهر
بست	بیست بیا دیت تحتیه	عدد معروف
بطلیموس بتقدیم یا بر میم	بطلیموس بتقدیم میم بر یا	نام حکیمی معروف
بندیوان	بندی	بمعنی اسیر بندیوان نگاهدارنده اسیر را گویند

باب الباء الفارسی

غلط مشهور	صحیح	معنی
بنابرین بنا من بر دو	بنیامین بسه نقطه	نام برادر عینی حضرت یوسف علیه السلام
بوالهوس	بلهوس	کثیر الحرص بل بمعنی کثیر ست
بیانه	بیعانه	آنچه بعد انعقاد بیع بایع از قیمت دهند و باقی بر وقت وگرفت کنند
بی نوکر	نانوکر	کسیکه نوکر کسی نباشد اما بی نوکر بمعنی آنکه کسی نوکر ندارد درست
بی ابتر	ابتر	مرد لوند غیر منتظم الاحوال
بی کاوک	کاواک	چیز مجوف و نادرست
پتیله	پاتله	دیگچه دهن فراخ
پٹوتابای هندی	پیتوتابای فارسی	لفظ فارسیست بمعنی جای درشتی
پیجاو	پزاو	جای پختن خشتها
پرگنات	پرگنها	زمینهائیکه ازان خراج گیرند
پروانجات	پروانها	فرامین که پروانجات هم بکلام اساتذه آمده
پرکار بکاف تازی	پرکار بکاف عجمی	آله کشیدن دوایر
.	پرگاره و پرگار	
پسنج بجیم تازی	بسیج بیای تازی و جیم فارسی	ساختگی و قصد
پس غیبت	غیبت	ضد حضور

غلط مشهور	صحیح	معنی	غلط مشهور	صحیح	معنی
پشتین	پشتها	یعنی اسلاف	تعویز	تعویذ	تمیمه که بر بازو و گلو وغیره بندند
پشواز	پیشواز	جامهٔ مشهور که آنرا انگک نیز گویند	تعلیقه	تعلیق	قطعیست که بجای ورق و صفحات آنرا وغیره استعمال کنند و در قاموس بمعنی بند کردن درآمده پس معنی مشهور مجاز باشند و تعلیقه تا نوشته را راگویند
پلنگ	یوز	هندی چیتا و بعربی فهد و پلنگ جانوری دیگر است بهندیش بگهو خوانند بعربی نمر			
پگی	پیگی بزیادت یای تحتانی	عشنود کی و بمهمله مردم فرومایه و کمظرف مکرو لوچ	تعینات بر وزن نعیات	تعیینات بر وزن تحقیقات	جمع تعیین ها رسیان بمعنی تعیین استعمال کنند خطا کرده کسیکه این را غلط گفته
پواج	پاجیان	هم بمعنی مذکور اگرچه جمع بطور غیر در بعض اشعار آمده			
پیجره بزیادت یا	پجره بدون یا	قفس	تنغا	تمغا	باجیکه بر راهی بلاد و معابر بجار از تجار گیرند و مهری از چوب که بر انبار غله و امثال آن زنند
پیچتاب	پیچ و تاب	معروف			
پیکار بکاف تازی	پیکار بکاف فارسی	جنگ و جدال	تکمشمر	کشمیری بموزن	چه این لفظ فارسیست این تصرف تغییر عرب یکری را درست نیست مگر نعمتخان عالی گفته است ع اینجا با دب باش تکشمر بیجاست
باب التاء					
تالاش	تلاش	تفحص و تجسس ترکیست			
تابعدار	تابع	مطیع و فرمان بر			
تاهنوز	هنوز	تا حال	تلمیز	تلمیذ	شاگرد
تاالی الآن	الی الآن	تا اینوقت	تمازت	گرمی	چه از دیا تا در لفظ فارسی بیجاست
تپنچه	تفنگچه	بندوق کوچک	تمیز بر وزن کنیز	تمییز بر وزن تجویز	جدا کردن آنکه ابهام از رفع کند مگر در فارسی بر وزن کنیز هم مستعمل و مشهور و تخفیف در عربی باستعاط یا بالتقای ساکنین چنانکه شارح صمدیه ملاصادق در حاشیه شرح جامی نوشته اند
تدرو بدال مهمله	تذرو بذال معجمه	کبک			
تدویر	تزویر	مکر و فریب			
تره	توره	شریعت چنگیزخانی			
تسما	تسمه	دوال چرم	تنبان	تبان	غلط است پایجامه

و جهانگیری و برهان و بهار عجم هم با تبدیل معجمه است ۱۲ منه عفی عنه

غلط مشهور	صحیح	معنی
توا	تاوا	گرده آهنی که بر آن نان پزند
توبرا	توبره	لفظ فارسیست چیزی که بر دهن ستور کشند و در آن دانه دهند
توکر	توانگر بالضم	مرکب از توان و گر بمعنی صاحب قوت بمجاز مالدار را مستغنی را گویند
جاجم	جاجیم بر وزن قاسم	فرش معروف
جامدانی	جامه‌دان	چیزی مثل صندوق که جامه و غیره در آن نهند
جهاز	جهاز	کشتی بزرگ که بطور ... چند ... میدارد
جریبانه	جرمانه بالضم	آنچه از کسی عوض گناه تعدی بگیرند
جریح	جری	جری در اصل بعد با همزه بود ماخوذ از جرئت که در فارسی حذف شده
جراب بوزن عناب	جورب بر وزن غیهب	آنچه در پا پوشند از چرم و پشم وغیره
جزدان	جزودان	معروفست فارسیان لفظ جزو را که بهمزه است بواو آرند
جلابه بوزن عنابه	سبیل بالضم	چه جلاب معرب گلاب است که آنرا گلاب گویند و هم شهدیست که در گلاب پخته باشند تا بقوام آید و گاهی از شکر میسازند و بر شیخ هم اطلاق کنند کذا فی القاموس والبحر
جلیبی	زلیبی	شیرینی معروف که بطور شبکه ترتیب دهند
جلد کتاب	مجلد کتاب	چه جلد بمعنی پوست آمده است
جمادی الاول بضم جیم و ... دال	جمادی الاولی بضم جیم و فتح دال	چه جمادی مؤنث است و ترکیب عربی پس مطابقت ضرورست

غلط مشهور	صحیح	معنی
جمادی الثانی بفتح جیم و ضم دال	جمادی الآخره	چنین است در قاموس و هم در تصرف ... نیز ثابت نیست پس اصل باید
جمعدار	جامه‌دار	شخصیکه در رو باشد و چند کس با او باشند
جواد بوزن جرار	جواد بتخفیف	کسیکه بسیار بدهد و عوض نخواهد
جوشتی	جوسق بسین مهمله	کوشک و بالاخانه
جهک	جگ ... جیم تازی	کلمه ایست که بمعنی حرف یعنی گفتار لغو گویند
چاکو	چاقو	کارد خرد
چیت	چپات	طپانچه
چچ موچ	جن تجی بکیم	فریاد زدن و سخنان ... کلمات ... گفتن
چیل خور	چغل بر وزن بغل	غماز
چکو	چَقو	کارد خرد
چکن	چکن بکاف فارسی	جامه کشیده وزر دوزی
چهاپه	چاپه	لفظ فارسیست بمعنی طبع ... که از ... این لفظ ... گویند اگر در اصل ... کلام ... زبر سه چاپه ...
چهپر	چپر	سایبان که از کاه ... ترتیب دهند و ...
چهتر چهتری	چتر	آنچه برای ... سر ملوک ...
چهینت	چیت	ظاهراً لفظ فارسیست که هندیان ... تصرف کرده اند یا هندی

باب الحاء المهملة

باب الخاء المعجمة

باب الدال المهملة

غلط مشهور	صحیح	معنی	غلط مشهور	صحیح	معنی
حادق بدال مهمله	حاذق بذال معجمه	تیز طبع و بالغ و ماهر با امور	خزانچی	خزینه چی	گنجینه دار
حاطه	احاطه	دیوار گرد خانه	خشخش	خشخاش	دانه معروف
حارج	لمرج	اسفد	خوانین	خانان	جمع خان بمعنی رئیس لفظ فارسیست جمعش بطور عربی و هم بازدیاد یا و نون و سکه ندارد
هیج میج	هرج مرج	اختلال و فساد و تباهیکه در کار واقع شدن			
حلوان	حُلّان	بچه کاهی از بز و میش	خواه نخواه	خواهی نخواهی	چاره و ناچاره چون نفی بر امر می آید
حلوای سوهن	حلوای سوهان	حلوائیست مشهور	خوجه	خواجه	غلام خصی اکثر با لفظ سرا مستعملست
خاگینه بکاف تازی	خاگینه بکاف فارسی	مخفف خایگینه خایه بزرگ که از بیضه مرغ راست کنند	خورسند	خرسند	خوش
خالو	برادر مادر	وانچه در هندی بمعنی شوهر خاله مشهورست فی الجمله اصلی دارد از خال در عربی و خالو بازدیاد واو تصغیر در فارسی بمعنی برادر مادر است و گاهی در فارسی بر معنی مشهور استعمال کنند پس تغلیط مرزا قتیل بمعنی مشهور در زبان فارسی بیجاست آری اگر زبان عربی گردد شود چنانچه درین رساله است درست است	خورم	خرم	لفظ عربیست بمعنی شاد و صاحب فاضل الا بازیاد واو معدوله فارسی گفته
			خورده	خرده	ریزه
			خورده بین	خرده بین	بیننده نکته و باریکی
			خورداد	خرداد	نام ماه سوم از سال شمسی
			خیشوم بتای مثلثه	خیشوم بشین معجمه	بن بینی
			داوات	دوات	ظرف سیاهی نوشتنی
			ددا	دادا	پیر کنیزکیه از طفلی خدمت کسی کرده باشد
خذف	خزف	ریزه خشت و امثال آن	دروغه	داروغه	ترکیست صاحب اقطاع و ناظم امور کسی
خرجی	خرجین	زنبیل و جوال بزرگ	درعه	ذراع بذال معجمه	گز و بدال مهمله بمعنی زره است
خرج بجیم فارسی	خرج بجیم تازی	مقابل دخل	درع	اذرع بذال معجمه	جمع گزها
خرادی	خراد	نوعی از کارگران	دستانه	دستوانه و دستانه	چیزیکه در دست پوشند

غلط مشهور	صحیح	معنی
دفع الوقتی	دفع الوقت	زمانه گذاری و بسر اوقات
دفتی	دفتین بروزن غمگین	آنچه دران کتاب بگیرند شاید که دفتین صیغه تثنیه را بصورت تغییر داده باشند
دگزا	دمغزه	بیخ دم و استخوان میان دم حیوانات
دنائت بهر دو نون	دنایت بیا بعد الف	فرومایگی و سفلگی
دوکان	دکان بروزن [illegible]	معروفست بمعنی چبوتره عرب بتشدید استعمال کنند و فارسیان اکثر بتخفیف
دویم	دوم	چه در اینجا میم برای نسبت است پس از دو یا و با جهتی ندارد
دوائی	دوا	معروف
دول بدال هندی	دول بدال مهمله	لفظ فارسیست که هندیان آنرا تصرف کرده اند
دوائین	دواوین	جمع دیوان و اطلاق دیوان بر کتاب شعر فقط تصرف فارسیست
دیباچه	دیباجه بجیم تازی	آغاز و مقدمه کتاب
دیهات	دهها	قریات
ذخار	زخار	موج زن
ذکریا	زکریا	نام پیغمبری معروف علیه السلام
ذله	زله بالفتح	پس مانده طعام و غیره و لیستان آن
ذیابیطس بیا معجمه قبل با	ذیابیطس بنون قبل از با	مرضیست که دران بول زیاد آید و تشنگی زیاد گردد
[illegible]	راز	رئیس معماران

غلط مشهور	صحیح	معنی
ربیع الثانی	ربیع الآخر	نام ماهی همچنین واقع شده در عبارات عربیه کتب لغات و ایراد الف لام بر ربیع و جمادی در عبارت عربی در ربیع الاول و ربیع الآخر و جمادی الاولی و جمادی الآخره درست نیست چه ربیع و جمادی هر دو علم است و ایراد لام اعلام علم الوصفیه سماعیست
ردّه بتشدید دال	رده بتخفیف	صف خشت و امثال آن
ردی بتشدید دال	ردی بتخفیف	چیز پوچ
رزیل	رذیل	دون و کمینه
رنگت	رنگ	چه از دیاد تا ی مصدری در لفظ فارسی درست نیست
رنگینت	رنگینی	لما مر
روزکار	چاکری	چه روزکار بمعنی زمانه است نه بمعنی نوکری
روغن زرد	روغن گاو داده	معروف
روغن سیاه	روغن چراغ	معروف
ریشم	ابریشم	و ظاهر اینست که بتخفیف از تصرف هندیانست
زرور	ذرور	دوای ریختنی چشم و ذرور بالفتح
		برای معجبه هم آورده اما غلطست
زکاوت و زکی	ذکاوت و ذکی	تیزرائی و تیزهوشی
زگال بکاف تازی	زگال بکاف عجمی	انگشت و اخگر

غلط مشهور	صحیح	معنی
زیادتی	زیادت	چه زیادت یای مصدری در مصدر محتاج تکلف ما لاکلام ست

باب السین المهمله

غلط مشهور	صحیح	معنی
ساچق	ساچق بکسر جیم تازی	ترکیست یعنی مشهور و در فارسی اورا شیربها گویند
سبزی	بنگ	سمیست که نشا آرد
سرنشته	سررشته	کنایت از مدعا و مقصودست
سرب	ثرب بثای مثلثه	پرده که بر شکم ست
سطحیات	شطحیات بشین معجمه	کلمات رندانه که خلاف شرع از بعض مشائخ سر بر زند
سلامتی	سلامت	چراکه یای مصدری در مصدر افزودن وجهی ندارد
سنجاف بنون بعد سین	سجاف بوزن علاف	معروفست یعنی آنچه در کنار جامه دوزند بجانب استر درون
سوهن	سوهان	افزاریست آهنی که بدان چوب و آهن وغیره بسایند
سویم	سوم	بدون یا بوجهی که در لفظ دوم گذشت
سونس بسین مهمله بر وزن [illegible]	سونش بشین معجمه	براده و ریزه چیزی
سهنک	صحنک	رکابی
سیوم بزیادت یا [illegible]	سوم	چه زیادت یا درینجا بی محل ست

باب الشین المعجمه

غلط مشهور	صحیح	معنی
شابش	شاباش	مخفف شاد باش کلمه آفرین و تحسین
شافه	شیافه	مفرد شیاف و دیه [illegible] در مقعد و چشم و غیر آن
شانزدهم	شازدهم بی نون	چه این کلمه ماخوذست از شش و آن نون ندارد
شبانروز	شبازروز بدون نون	شب و روز
شب لیلة القدر	شب قدر یا لیلة القدر	معروف
شپنس بسین تازی مهمله	شپش بضم شین و شپش بهر دو معجمه	قمل و بعضی بمهمله هم روا داشته‌اند
پشیر پشیر بپای فارسی	شبر شبیر ببای تازی	نام پسران هارون علیه السلام که آنحضرت حسن و حسین علیهما السلام را بنام آنها نام نهاده
شربت انارین	شربت رمانین	چه انار فارسیست تثنیه اش بطور عربی نباید و قیاس بر ذو النحوین [illegible] بیجاست
شعبده بدال مهمله	شعبده بذال معجمه	بازی و جادوگری شاید که فارسیان ذال معجمه را دال مهمله خوانده باشند مگر کسی از ارباب لغت مشهوره باین تصرف تصریح نکرده است
شگوفه	شکوفه بکاف تازی	غنچه کشوده و شکفته
شوله	شله بضم اول و فتح ثانی	نوعی از طعام که اکثر بیماران خورند
شوستر بثای مهمله	شوشتر بهر دو معجمه	نام شهریست ازانجاست قاضی نور الله [illegible]

باب الصاد المهمله

غلط مشهور	صحیح	معنی
صفائی	صفا	چه صفا خود مصدرست
صقل گر	صیقل بفتح اول و کسر ثالث	آنکه آهن را روشن کند
صمیمی	صمیم	گزیده هر چیز و خالص
صیحت بیا بعد صاد	صحت بتشدید حا	تندرستی
ضمیران بتقدیم میم بر یا	ضیمران بتقدیم یا بر میم	نوعی از گل است

غلط مشهور	صحیح	معنی
اطال الله عمره	اطال الله عمره	دراز کند خدا عمر او را چه اطال لازم است مفعول می خواهد
طمانیت بمد الف	طمانینت بالضم و دو نون	تسلی
طغار	تغار	طشت سگلے
طلاوه	طلایه	دیدبان لشکر و قلعه
طوطیا	توتیا	سنگی است معروف که در [illegible] و در منتخب توتیا معرب طوطیا نوشته و این عجیب است و بعضی [illegible] معرب دعوی کفته اند [illegible]
طوطیه	توطیه	تهیه
عادی	متعوّد	خو کرده [illegible] ناقص [illegible] مستعمل است بسوی عادت
عاذب	عزب	مرد بے زن
عرابه	ارابه	گردون کذا فی الکتب المشهوره و در بهار عجم عراده [illegible] و تعلیم آن کرده و گفته که
عرصه دراز	مدت دراز	بعض رسم خط [illegible]
عموی	عمو	برادر پدر و زیادت واو بعضی از تصرفات [illegible] پسر و دختر [illegible] او عم است
عمه	همشیره پدر	چه اینچه در هند زن عم را عمه گویند غلط است
عوج بن عنق	عوج بن عوق	نام کافری معروف که از طوفان نوح علیه السلام سلامت ماند
عیوض	عوض	بدل

غلط مشهور	صحیح	معنی
غازی الدین	غازی الدین	باثبات یا و ترکیب [illegible] اشتقاق دین
غریب النواز	غریب نواز	معروف
غش	غشی	بیهوشی
غل	غلو	شور و غوغا و هجوم
غنچه بجیم فارسی	غنچه بجیم تازی	گل ناشکفته
فرامین	فرمانها	چون لفظ فارسیست [illegible] کلام [illegible] چه از دو یا کاف جمعی [illegible]
فرزندگان	فرزندان	کاف تازی [illegible]
فرسید	فرستند	از فرستادن
قاب	قعب	رکابی کلان و بزرگ
قدوم	اقدام	جمع قدم
قحبه	قحبه	زن مسن و فاجره
قرضدار	قرضخواه	آنکه قرض طلب کند
قرئت بر وزن فعت	قرأت بر وزن کتابت	خواندن علم تجوید قرآن
قطع	قطعه	آنکه مصراع [illegible]
قطزن	بقول اصح صحیحست	[illegible]
قلف	قفل	معروف
قلفی	قفلی	مغفر
قلفی برف	قفلی یخ	چه در دیار [illegible] برف نمی بارد [illegible] و غیره

غلط مشهور	صحیح	معنی
ملدان	قلمدان	معروف
گندلک	گزلک	کارد کوچک تیز باشد
گشنیز	گشنیز	معروف
کلچه	کلیچه	نان کوچک روغنی
کمخواب	کمخاب بالکسر و الفتح	جامه معروف زر دوزی
گنجشک	گنجشک	طایر خرد معروف و هر طایر خرد
کوائف	کیفیات	چه این جمع در لفظ کیفیت یافته نشد
کورنشات	کورنشها	چه جمع لفظ فارسی با الف تا درست نیست
کوه	قح بالضم و الشد	خالص و بی آمیز از هر چیز
کهچری	کچری بالکسر	ظاهر لفظ فارسیست که هندیان بهای مخلوط تلفظ را هندی خوانند
گاذر	گازر	معروف
گذر	گزر	ثمری معروف که هندش گاجر گویند
گذارش	گزارش	اداکردن
گذاردن	گزاردن	اداکردن
گذاره	گزاره	تعبیر خواب و شرح و تفسیر
گذاف بالضم	گزاف بالکسر و بالضم	هرزه و بیهوده
گلاب	گل سرخ	چه گلاب بمعنی عرق گل است که هندیان بمعنی گل استعمال کردند

غلط مشهور	صحیح	معنی
گلهری	گلهری بکاف تازی	جانوریست معروف که او را موش پرّان گویند
گلذار	گلزار	باغ و گلستان
گنجلک	گنجلک بهر دو کاف تازی	شکن جامه
گیابست	گیاست بکاف تازی	دانائی
لاپروا	بی پروا	معروف
لاچار	ناچار	ضرور چه دخال لا بر لفظ فارسی درست نیست
لاش	نعش	جنازه مرده و لاشه ضعیف و لاغر را گویند از دست آن پیر لاشه را الم
لاوبالی	لاابالی	باکی نمیکنم
لیق	لائق	معروف
لائی	لاهی	جامه تنگ معروف
لثه بتشدید ثا	لثه بتخفیف	گوشت بن دندان
لثاث	لثات بتای فوقانی	جمع لثه
مایوس	آیس و یئوس و موئیس	چه مایوس بمعنی نا امید در عربی نیامده مگر فارسیان آورده اند و این تصرف نابجاست
مبرسم	صاحب برسام	چه این لفظ فارسیست و خلط در عربی اشتقاق از آن درست نیست

غلط مشهور	صحیح	معنی
مبهی	باو آزنده	
مترش	تراشیده	مشهور — از انکه ترشیدن اشتقاق یعنی عزلی بیجاست
متلاشی	تلاشی	تلاش کننده چه تلاش گویند که داقعه ... دل تلاشیست آن تکرار
مجرب	مجرب	از انکه اشتقاق از لفظ فارسی لازم می آید و آن هم جامد
محذور	محظور	ممنوع
محمد نظیر	محمد نذیر	تانیث قبل علمیت بعنیش محمد ترساننده است
مرفع الحال	مرفه الحال	خوشحال
مرغن	باروغن	چه از روغن که جامد است ... اسم مفعول نیاید
مرزا	میرزا بزیادت یا	میرزاده و میرزا زاده به تخفیف استعمال یافت
مردها	میرده	رئیس ده
مزیب	زیبا	چه از زیب اشتقاق اسم مفعول نادرست
مسألت	مسالت	خواستن
مسرسم	صاحب سام	چه اشتقاق اسم مفعول از آن در کلام فصیح نیامده اگرچه بعضی استعمال کرده
مسلوک	سلوک کننده	چه از سلوک بر وزن مسلوک اشتقاق که در معنی اسم فاعل کند خطاست
مشایخین	~~مشایخ~~	جمع شیخ
مشقاب	بوشقاب	رکابی

غلط مشهور	صحیح	معنی
مشتشدر	ششدر	حیران این اشتقاق تصرف [illegible]
مصطکی بکاف عجمی	مصطکی کمصطفی بکاف	دوای معروف
معصون	مصون بی همزه تازی	محفوظ
مطالع	مطالعه	معروف
معزالیه	معزی الیه	آنچه بسوی او نسبت کنند
معه	مع	بمعنی با
مغروقه	منتهبه	غارتیده چه تا در غارت زائد است
مفروغ	فارغ	چه فراغت لازم است اشتقاق اسم مفعول از آن محتاج تکلف است
مقروض	مدیون	آنکه وام کسی بر او دارد چه قرض اسم [illegible] است اشتقاق اسم مفعول از آن ناجائز
ملازمت	ملازمت	با یکدیگر لازم شدن
ملح اندرانی	ملح ذرآنی	نمکی که سپید است و بسوی ذرآ ... یعنی بسیار سپید کذا فی القاموس و قال لا تقل اندرانی و قال محکمة البرهی فی البحر هو منسوب الی اندرا قریة من الیمن وقیل ملح ذرانی ای ابیض لان الدرة هی وقیل ملح اندرانی بالذال المعجمة وهو اسم موضع

غلط مشهور	صحیح	معنی
ملیده	مالیده	معروف
ملبب	لبالب	معروف
منشیا	منشآت بمد الف بدون یا	مرقومات
منصرم الدوله	منتظم الدوله	چه انصرام لازم است منفعل نیخواهد
مولم	الیم	دردناک چه مولم نیامده مگر در کلام غیر فصیح
مولود شریف	مولد یا میلاد شریف	معروف
مهربانگی	مهربانی	چه زیاد کاف وجهی ندارد
مهتمم	مهتم	اهتمام کننده و در عجم اندازند
میبدی بدال مهمله	میبذی بذال معجمه	نام کتابی چه میبذ نام موضعیست که این کتاب باینجا منسوب شده
نامحروم	محروم	معروف
نامراد	بیمراد	چه سو فهمش یعنی کس مراد تصحیف نشود ونگویند آنکس مراد نیست
نامکروه	مکروه	معروف
نزاکت	نازکی	چه در لفظ فارسی ایراد تای مصدری درست نیست و آنچه سلیم گفته نزاکت میکند برگوهر خشت سلیم تصرفیست که هرگز جرات باین نتوان کرد
نسر	نثر	مقابل شعر
نشه	نشا	کیفیتی معروف
نکته	نقطه	معروف

غلط مشهور	صحیح	معنی
نگهت بکاف عجمی	نکهت بکاف تازی	خوشبو
هرج	حرج	تنگی
هضا لنفسه بضاد معجمه	هصا لنفسه بصاد مهمله	از روی شکستگی نفس خود
هجم	حجم	برون آمدگی هر چیز و منه حجم الکتاب وغیره
همشیره	همشیر	چه ازدیاد های تانیث در لفظ فارسی غیر مجوز است مگر آنکه از زنی گویند
همکنان بکاف تازی	همگنان بکاف عجمی	همها
همجولی	همزدلی	مصاحب و یار از زمان طفولیت
هم لف	همدهن	معروف
همزه علی	حمزه علی	نائیست
یبروح	بیروح بتقدیم یا موحده بر تحتیه	مردم گیاه
تیخچه	یخچه	هندی پاله
یکان بکاف تازی	یگان بکاف فارسی	یک
یگانگت	یگانگی	چه تای مصدری در لفظ فارسی نیاید
یرلیغ	برلیغ بیای موحده	فرمان پادشاهان و بعضی بیای تحتیه آورده اند
یگران بکاف فارسی	یکران بکاف تازی	اسپ اصیل و خوب

بدانکه حکم بغلطی حرکتی یا حرفی نمودن امریست عسیر و کاریست دشوار چه بسیاری از الفاظ است که یکی حکم بغلطی آنها نموده و دیگری تصحیح آن رفته همچنین الفاظیست که در کتب عربی بغلطی آنها تصریح است و کتب لغات فارسی تصحیح آن ناطق و همچنین لغاتیست که کتب عربی و فارسی حکم بغلطی آنها کرده اند و شعرای اهل زبان که مشار الیهم بالبنان اند در اشعار خود ضبط کرده اند پس بر ناظر این اجزا واجبست که خلط مبحث نکرده هرگاه که اینچنین الفاظ را درینجا بیند مخالف کتابی از لغت عربی یا فارسی یا شعر استادی باید اول باید که بنگرد که حکم بغلطی این لغت در کدام زبان مراد است و هرگاه که این را دریافت کند و باز اشتباهی رو دهد بنگرد که قول صحیح و مرجح درینجا چیست و از کتب معتمده کدام لفظ مستفاد میشود اگر بعد این جد و جهد قول این هیچمدان موافق یابد حسبنت گوید و الا بر زلت که لازمه انسانیست نظر نکرده چشم پوشی کار فرماید

وما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب

خاتمه در ذکر بعضی از قواعد فارسی و فواید دیگر که بر حواشی گلستان بسبب ضیق مقام بمعرض طبع نیامده

ضابطه را گاهی بمعنی مفعول آید و آن اکثر مذکور شود و گاهی محذوف چون چیزی می‌نمایم ای چیزی را و مذکور اگر متکلم است میم و ما را بر اولش آرند چون مرا گفت و ما را فرمود و در مخاطب تا و اخوات آن و در غایب او و امثال آن چون ترا و او را گفت و گاهی برای قسم آید چون خدا را این کار مکن و گاهی برای تخصیص چون منت خدای را عز و جل و ازینجا معلوم میشود که لفظ مر قبل از خدای چنانکه در بعض نسخ دیده شده صاحب خیابان این نسخه را در کتاب خود آورده مرجح و مستغنی عنه است چه خود لفظ را مفید معنی تخصیص شده درینصورت حاجت تکرار نیست و لهذا صاحب رشیدی گفته که درینمقام معنی حصر بدون کلمهٔ مر حاصل میشود اما خان آرزو تخطیه او کرده لفظ مر را راجح میداند و گاهی زائده می‌آید و گاهی شده میشود در بعضی از کلمات چون بر و در و تر و زر و تر و پر و خر و کر و تری و پری و خری و کری و امثال آن و اکثر تخفیف است

ضابطه جمع چون خواهند اسمی را جمع کنند ببینند اگر آن اسم جاندار است و آخرش های مختفی نیست الف و نون زیادت کنند چون آدمیان و پریان و کردیان و اسپان و گوسپندان و کیایان و ترسایان و اگر آخرش های مختفی باشد ها را بکاف بدل کنند چون فرشتگان و آیندگان مثل درختان و دستان و پایان و شبانان و ابدان و چشمان و مژگان و دندان خلاف قیاس است چه قیاس نیست که جمع معدن و نبات و افلاک و

واجزای حیوانات بها و الف آید چنانکه کوهها و دریاها و آسمانها و گلها و گیاهها و لعلها و مرواریدها و دستها و سرها و پایها و بدانکه آن اسم اشارتست بدو و دو این اشارتست نزدیک و دور رشید بیست که هرگاه مشارالیه انسان باشد جمع بالف و نون کنند و بعضی گویند جمع بالف و نون افادت معنی تعظیم کند و بها و الف افادت معنی تحقیر کند و تحقیق اینست که الف و نون علامت مطلق جمعیت خواه ذوی العقول باشند خواه غیر آن چنانکه اشلهٔ آن دانسته شد و لفظیکه آخرش ها باشد اگر ملفوظیست در جمع خواه بالف و نون باشد خواه بها و الف ثابت ماند چون ستوهان و کوهها در جمع ستوه و کوه و اگر مختفیست وقت جمع بالف و نون بکاف بدل شود چنانچه دانستی و وقت جمع بها و الف از کتابت ساقط شود چون شانها و لالها و هامی مختفی هائیست که بتلفظ در نیاید خواه در کلمهٔ فارسی باشد چون نگینه و زرینه و پشمینه و خواه در کلمهٔ عربی چون حمد ایا بحسن اختتام رسید خاتمه و زیور اتمام پوشید رساله

الحمد لله رب العالمین

گلدستهٔ بوستان فصاحت و گل سرسبز گلستان بلاغت یعنی رسالهٔ ضوابط املای فارسی از حسن نتائج طبع

وقاد کشاف دقائق معقول و منقول فتاح خزائن فروع و اصول واقف رموز خفی و جلی مولانا و مخدومنا مولوی آغا نور علی دامت برکاتهم برای

انتفاع مبتدیان عالی طبع بمطبع محمدی کانپور

بزیور حلیه طبع پوشیده

سنه ۱۲۶۴